



نام رمان: پناه بی پناه

نویسنده: ستاره اسکندری و خاطره ضربابی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



(پناه)

چشمامو بی حوصله باز کردم دیشب تا دیر وقت سر کار بودم خیلی خوابم می اومد ولی صدای مامان نمی زاشت بخوابم نمی دونم داشت با کی حرف می زد این همه وقت که نمی زاره من بخوابم به زور از جام بلند شدم از اتاق رفتم بیرون نه خیر ول کن نبود نشستم رو مبل و نگاهش کردم که بالاخره راضی شد و گوشه رو گذاشت

مامان -بیدار شدی عزیزم

-بله به مرحمت شما مامان جان کی بود !!؟

مامان -یکی از بیمارام البته مادرش خیلی نگران پسرشه بی خوابه و عصبی و نا آروم

-بله شما هم که آماده به خدمت

مامان -حالا چرا این قدر بد اخلاقی مامان جان ساعت چند میری برای فیلم برداری ؟

-چهار میرم البته فیلم برداری تموم شده آقای حکیمی گفت پیام یکی از دوستاش می خواد من و بینه

مامان -وا؟! چرا؟

خندم گرفت از حرفش

-می هواد زنش بشم برای چی نداره که کارگردانه می خواد بازیگر انتخاب کنه

مامان-هه مسخره خیلی خوب حالا من میرم غذا رو گازه صبحانه هم آمادست کاری نداری

-کجا؟

مامان-مطب دیگه -

اهان باشه خداحافظ

مامان-پس فعلا

مامانم روان پزشکی خیلی هم عاشق کارشه و خیلی وقت می زاره برای بیماراش

زیر غذا رو کم کردم رفتم تو اتاقم و ایستادم جلوی کمد همیشه تئاتر کار می کردم ولی امروز آقای حکیمی گفت ساعت ۴ برم دیدنش که دوستش که کارگردانه منو ببینه خواستم قبول نکنم اما دل و زدم به دریا خدا رو چه دیدی شاید موفق بشم مانتو شلوار مشکیم و که خیلی بهم میومد و پوشیدم یکم آرایش کردم و شال طوسیم و سرم کردم که بارنگ چشمم هم خونی داشت کیفم و برداشتم می رفتم بیرون که تلفنم زنگ خورد عه پدرم بود با خوش حالی جواب دادم

-سلام داداشی

پدرام-سلام چطوری خواهری

-چطوری بی معرفت دلم برات تنگ شده کی برمی گردی

پدرام -امشب تا تو بیای خونه منم خونم

-تو از کجا میدونی دارم میرم بیرون

پدرام -دیگه دیگه

-بگووووو!

پدرام-خوب اون کارگردانی که باهاش قرار داری دوست صمیمی منه

-جدی

پدرام-آره کارش خیلی درسته سعی کن خیلی خوب باشی حالا که انتخابت کرده

-آهان باشه میبینمت حرف میزنیم داره دیرم میشه

پدارم-باشه فعلا

الهی قربون داداشیک بشم بشم یه هفته ای بود باسه کار رفته بود شهرستان اخه نویسندش بیشتر فیلمای جشنواره و سریالای طولانی و نوشته قربونش بشم هم خوشگله هم جذاب البته این نظر همست .ماشین و روشن کردم و راه افتادم

جلوی دختر حکیمی نگه داشتم نفس عمیقی کشیدم رفتم داخل زیاد بزرگ نبود ولی شیک بود و قشنگ جلوی میز منشی وایستادم

-بیخشید خانم

با یه عالمه عشوه سرشو بلند کرد آرایش زیادی تو چشم بود

منشی -بله کاری داشتین

-پناه راد هستم با آقای حکیمی...

منشی -بله میدونم بفرمایید داخل

-خیلی ممنون

رفتم سمت اتاقش بعد از در زدن در و باز کردم به میز حکیمی نگاه کردم کسی نبود

...سلام

سریع به سمت صدا برگشتم

-وای ببخشید ترسیدم سلام آقای حکیمی نیستن

...چرا تو تراس داره تلفن حرف میزنه شما خانم راد هستین؟

-بله

...بله منم مقدم هستم

-خوشبختم آقای مقدم

مقدم-همچنین

شناختنمش ولی به روی خودم نیاوردم آرتا مقدم یه گارگردان خیلی جوون و کار بلد با قدی بلند چشمش رنگ چشمای من بود تقریبا خاکستری یا مشکی خیلی جذاب بود با این که کارگردان بود ولی به خاطر چهرش خیلی معروف بود مخصوصا پیش دخترا تو اینستا کلی فن و طرفدار داشت ولی خوب خودش خیلی اهل فضای مجازی نبود .

آرتا-خانم راد حواستون کجاست

با صداش به خودم و اومدم و دست از انالیزش برداشتم

-اه بله ببخشید

با اشارش نشستم روی صندلی رو به روش زول زد بهم و با دقت نگام کرد که کلی خجالت

کشید

آرتا- خوب جالبه چهرهی خوبی برای شخصیتی که می خوام دارین البته فیلم بازیاتون و تو چند تا تاتر بررسی کردم خوبه چهره معصومی داری منم دست همین و می خوام فیلم نامه روی میزه بردار بخونش و فردا بیا دفترم خانم راد این فیلم برام مهمه چون شخصا بهش علاقه دارم و می خوام درست پیش بره

-بله حتمی کاملاً متوجه ام

ایش چقدر مغروره انگار از دماغ فیل افتاده

آرتا - بسیار خوب من میرم کارای مهمی دارم میبینمتون

-خدانگهدار

با رفتنش بلند شدم تا فیلم نامه و بردارم که حکیمی اومد داخل فیلم نامه و داد دستم و بعد یه گپ کوتاه برگشتم خونه

پام و که گذاشتم تو خونه خوش حالی دیزن پدرام برق از سرم پرید بدون سلام کردن به مامان و بابا سری پریدم بغل داداشیم که روی مبل نشسته بود

-دلم برات اندازه ی مورچه شده بود

پدرام -ولی خدت مٹ یه خرس افتدی روم

-خیلی بدی...

به خودم که نگاه کردم روی پاهاش نشسته بودم سریع پریدم رو مبل به سلام کلی به جمع دادم که اونم جوابم و دادن

-من و باش عاشق دادم

پدرام-داداشت که دیونته شوخی کردم لوس من لب و لوچت و درست کن بخند وروجک

-چششششم

مامان-بسته دختری پاشو دردونه برو لباست و عضو کن

-شما هم چشم

بلند شدم و به طرف اتاق رفتم و یه تیشرت طوسی که با شلوارش ست بود پوشیدم مو هام و از پشت بستم آرایشم پاک کردم رفتم پایین بوی غذای مامان کل خونه و پر کرده بود خونه نسبتا بزرگ و خوبی داشتیم میشد خونه بزرگ تو و باغ دار و دو طبقه بخریم ولی مامان نمی زاشت می گفت خونه باید کوچیک باشه که مدام جلوی چشم هم باشیم اتاق من و پدرام رو بروی هم بود و اتاق بابا و مامان اون طرف سالن یه پذیرایی و یه هال آشپزخونه بزرگ بود و میز ناهارخوری تو آشپزخونه دوسدم پشت میز نشستیم وای به قول معروف اخ جون

فسنجون

پدرام-با دیدن فسنجون چشات شبیه قلب شده بهار

-اوهوم

پدرام-کوفت و اوهوم

بابا-اذیت نکن دختر بابا رو بخور عروسکم

پدرام -نگو دختر بابا بگو لوس خوانواده -حسوووود

پدرام - زبونت و بکن تو خل و چل

بابا- آی آی پدرام سرت و ببرم دخترم و راحت کنم

پدرام - بابا|||

-نه بابایی گناه داره به من ببخشش

بابا- باشه فقط به خاطر تو

شام و خوردیم شب بخیر گفتم رفتم تو اتاق و شروع کردم به خواندن فیلم نامه

این مقدم نامرد یه روز بیشتر وقت نذاشت برای خواندن فیلم نامه تا صبح خوندم صبح تا ظهرم

خواهیدم و بالاخره سر حال آماده شدم برای رفتن به دنتر آرتا مقدم شلوار لی آبی روشن و

تنگم و پوشیدم با یه مانتو تقریباً کوتاه مشکیم با شال مشکی و کفش مشکی مثل همیشه خیلی

ملیح آرایش کردم از خود تعریف نباشه بدون آرایشم خوشگلم پدرام صبح رفته بود با

دوستاش بیرون مامان و بابا هم سر کاراشون بودن پس منم راهی شدم دفترش شلوغ بود پر

آدم صدای آرتا هم میومد که به خاطر این که سرش شلوغه داره با داد و بیداد صحبت می کنه

پشت هم تلفنش زنگ می خوره یا خدا عجب پروژه ایه نقشی کهبرای من انتخاب شده نقش

یه دختر معصومه که عاشق یه مرده و با هم دوستن تصمیم به ازدواج دارن ولی کلی ماجرا مانع

شده همه بازیگرا انتخاب شدن نصفی به نام بودن و نصفی تازه کار اخه میگن آرتا مقدم

عادتشه فیلماش و با چهره های شناخته نشده میسازه تا خودش معرفشون باشه به زور خودم و

رسوندم بهش چند باری صداش کردم متوجه نشد که یه آقای زرد روی شونش و صداش کرد

و اون و متوجه من کرد

آرتا-عه سلام خانم راد بشین بشین خوب چش شد

-سلام خوب من با فیلم نامه موافقم ..

آرتا-پقدر می خوای

-جان ؟

آرتا-منظورم اینه مبلغ قرار داد و چقدر بنویسم

-هر چقدر که خودتون حساب کردین من نظر خاصی ندارم

آرتا- بسیار خوب بیاید اینم قرار داد امضاش کنید

-لازم به تست دادن نیست؟

آرتا-من اول فکر می کنم بعد تصمیم می گیرم بازیتون و دیدم گفتم که پس نگران نباشید

فقط من وقتم کمه و کیفیتم باید بالا باشه پس سر تایم حاضر بشین و تو هر شرایطی هستین

بهترین بازیتون و بینم لطفا

-چشم حتمی فقط میشه بگین نقش روبه روم کیه ؟

آرتا-خوب راستش من هنوز در گیرم و بازیگرای مناسب همه سر پرژه های دیگن و کسی

پیدا نکردم پیدا شد خبرتون می کنم

-آهان خیلی ممنون

قرارداد و امضاع کردم و مختصر خداحافظی کردم و اومدم بیرون کار از هفته دیگه کلید می

خورد اخه باید برای ماه رمضون آماده میشد چهار ماه بیشتر وقت نبود

این چند روز به سرعت گذشت مشغول خواندن فیلم نامه و حفظ کردن دیالوگای سکانس های اولم بودم هر چند وقت یه بار زنگ میزدم به منشی مقدم میپرسیدم بازیگر نقش مقابل و پیدا کردن یا نه که هر بار جواب منفی بود امروز پدرام خونه بود فردا روز فیلم برداری حوصلم سر رفته بود در زدم و وارد اتاق پدرام شدم - پخخخخ سلام ژینگول

پدرام-سلام شنگول خوب شد اومدی کارت داشتم

-من و چه عجب چی کار

پدرام -آرتا خودش قراره نقش مقابلت و بازی کنه

با حرفش شوکه شدم وای مگه میشه من جلوی اون سکته میکنم که اه اون خیلی گندست ایش اه

پدرام-چته تو چرا این ریختی شدی

-آخه چرا؟

پدرام-هر چی گشتیم و تحقیق کریم این نقش راست کار خودشه تازه هم چهرش و تاره تواناییشم که عالیه تحصیلاتشم که توپه بعد تو میگی چرا

-آهان اوکی فقط یکم استرس گرفتم

پدرام-نگیر خواهری ایشالله همه چی خوب پیش میره

از صندلی میز تحریرش بلند شدم و نشستم رو تخت کنارش گونش و بوسیدم و پاشوادم

پدرام-کجا بودی حالا

-برم زنگ بزnm مامان ببینم اگه دیر میرسه خودم شام بزارم

پدرام -حالا یه چیز از بیرون میگیریم خسته نکن خودت

و -اخ این جووری که تو گفتی واجب شد برات عدس پلو

بزارم

رفتم بیرون زنگ زدم مامان برداشت خسته و تو راه پاشودم شروع کردم به درست کردن

غذای کارم که تموم شد مامان رسید خونه هم زمان داشت با تلفونش حرف میزد

مامان-آره میفهمم عزیزم ولی نزار غرق کارش بشه نزار از خوانواده دور

بشه ...-

مامان-خوب هر چی تو که هستی براش دوست باش راستی نزار بیش از حد قرص بخوره

...-

مامان-باشه من سعی میکنم میبینمت خانمی فعلا

گوشی و قطع کرد و اهی کشید و نشست رو مبل اصلا متوجه من نشد

-چی شده مامان

مامان-همون بیماری که مامانش حرف میزنم

-خوب چی شده مگه

مامان-مادرش میگه سرش شلوغه کار شده و از بی خوابی مدام و بیش از حد قرص می خوره
این پسره حتی نمیزاره من باهاش حرف بزnm

-ای بابا چه بد چی کار می خوی بکنی مامان-به زور بینمش و باهاش حرف بزnm

-وا چه جوری

مامان-با یه تکنیکایی که به مامانش یاد دادم راضیش می کنم برای جلسه مشاوره برای بی
خوابیش اما مشکلش فقط بی خوابی نیست خیلی ضعف روحی داره

-درست میشه ایشالله فقط تو رو خدا خودت و تو دردرس ننداز

مامان-نگران نباش دخترم اه پاشم غذا بزارم

-دخترت برات غذا گذاشته

مامان-دستت درد نکنه

-خواهش

بعد از خوردن شام رفتم تو اتاق بابا امشب نبود برای بستن یه قرار دادی رفته بود مسافرت
بابام یه شرکت بازرگانی داشت فردا روز اول کارم بو و دروغ چرا استرسم داشتم صبح بیدار
شدم توی لیوان خودم چایی ریختم و یکم بیسکوییتم گزلشتم کنارش و اومدم تو اتاقم چایی و
خوردم و شروع کردم به آماده شدن خوب من تو برگه ساعت حضورم و زده بود ۶و نیم و ساعت
گریم هم ۱۷لان قیقا پنج و ر ربع بود شروع کردم به آماده شدن یه مانتو آبی آسمانی کوتاه با
شلوار لی مشکی و شال مشکی و کفش آبییم آسمانیم کیف آبی کوچیکم گرفتم دستم موهای
بلند و پریم و بستم و جلوش و مثل همیشه ریختم بیرون خیلی آرایش نکردم اخه باید تمیزش

می کردم برای گیریم راه افتادم اولین سکانس توی دانشگاه بود خوب منم رفتم سر صحنه من هنوز چهره نبودم و کسی نمیشناخت من و رفتم برای گیریم خانم جوان زیبایی ایستاده بود

-سلام ببخشید

خانم -جانم -

من پناه رادم

خانم-میدونم خوشگلم بیا بشین خودت از عکسات زیبا تری

-ممنون

بعد از لباس پوشیدن و گیریم وقتش بود برم سر کارم صحنه شلوغ بود مقدم بیچاره هم به کارای کارگردانیش میرسید هم باید بازی می کرد من یعنی سایه داستان دانشجو بودم و هم کلاسیم هم مثلا علی داستان که همون آرتا خودمون بود هست و ما از اول داستان با هم دوستیم

خوب توی صحنه قرار گرفتیم

سکانس اول

باید ساعت تموم شده باشه و علی بیاد سمتم که اومد

-سلام

علی(آرتا)-علیک چرا گوشیت خواموش بود در به در شدم

-بزار بریم بیرون حرف بزنیم

علی-بگو بعد بریم

-حالم خوب نبود با مامانم و بابام دوام شد

علی-چرا؟؟

-عه بیا بریم می گم دیه

هر و بلند شدیم و دستیار کارگردان کات داد

آرتا-خیلی خوب باز بینی بشه تا ببینیم میشه رفت سکانس بعد

دستیار-اوکی فقط آرتا خیلی خوب بودا ولی یکم زیادی نزدیک بودی به خانم راد گیر شرعی

داره یه دور دیگه با فاصله بریم

آرتا-اخ آره حواسم نبود ببخشید یه بار دیگه ضبط می کنیم

همه آماده شدن و باز شروع کردیم نزدیکای ظهر بو یه نفس کار کرده بودیم دیگه خسته

بودیرفتیم برای ناحار ولی آرتا نیومد درگیر کار بود رو به دستیار آرتا که الان میدونستم

اسمش رضا شفیعیه گفتم -آقای شفیعی

شفیعی-جان

-خوب غذا رو ببرید براش این جوری که حالش بد میشه

شفیعی -نمی تونم اخه ازم دلخور میشه موقع کار براش حرف بی ربط به کار بزنم

-اصلا هم بی ربط به کار نیست این جوری با رنگ پریده و بی جون که نمی تونه بازی کنه

شفیعی-حق با شماست ولی...

-خیلی خوب اصلا خوم براشون میبرم

شفیعی-نه شما چرا... اخه خانم راد

به حرفش اهمیت ندادم و یه گرس غذا برداشتم و رفتم سمتش که یه گوشه داشت با چند تا

آقا حرف میزد آروم صداش کردم

-آقای مقدم... آقای مقدم یه لحظه میاید

آرتا-جانم یهنی بله

غذا رو گرفتم طرفش

-لطفا بخوریدش اخه این جوری نمی تونید رو گا باشید خودتون و انقدر اذیت نکنید باور کنید

درست میشه همه چی.

آروم بهم نگاه کرد چسماش و دو ثانیه بست و باز کرد غذا و از دستم

گرفت

آرتا-اخره شما چرا من خودم

سری تکون دادم و دفتم حرفش و به اونا کوتاه کرد و نشست روی یه صندلی کنارش و غذاش

و خود

شفیعی -خانم راد تعجب می کنم آتا چطور نه داد و بی اد کرد نه اخم و تخم و انقدر خوب

برخورد کرد

همه حرفش و تایید کردن نمی دونمی گفتم و سرم و انداختم پایین و غدام و خوردم

تا ساعت ده شب کار کردیم و آقا به خاطر این که روز اول بود لطف کرد و گذاشت بریم خدا رو شوکر فردا من نقش نداشتم وبا خودم تصمیم گرفتم تا ظهر بخوابم رسیدم خونه شب بود و تاریک یواش رفتم بالا بابا برگشته بود و کنترل به دست روی مبل بود

-تق تق بابایی

بابا-سلام عروسکم چقدر دیر اومدی بابایی

-بیخشید کار سخت و طولانیه دیگه

بابا-باشه درک می کنم تو چشم بابایی

-فدات بشم مهربونم من دارم میمیرم برم بخوابم

بابا-باشه عزیزم

-مامان و پدرام کوشن

بابا-مامان که خواب پدرام هنوز بیرونه -باشه شب به خیر

در اتاق و که باز کردم پرتاب شدم رو تخت اخ که چه خسته بودم وای کی حال داره لباس عوض کنه حالا به سختی مانتو و شالم و در آوردم و بعد چند ثانیه خوابم برد که با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم اول ساعت و دیدم ۰۱ صبح بود گوشی و نگاه کرد ای وای مقدمه چی کارم داره اه

-الو سلام بفرمایید

آرتا-سلام مقدمم خانم راد

-بله شناختم خوب هستین آقای مقدم

آرتا- بله خیلی ممنون ببخشید مزاحم شدم فقط خواستم یاد آوری کنم فردا شیش صبح سر صحنه باشید یه سکانس مشترک با آقای کیانیان دارید نمی خوام یه وقت دیر و زود بشه

-بله متوجه ام ولی من که گفتم بهتون من همیشه سر تایم نگران نباشید

آرتا-بله خوب حق با شماست امری ندارید خدا نگه دار

-نه خیلی ممنون خداحافظ

قطع کرد به نظرم عجیب بود خودش شخصا زنگ زده فقط به خاطر این که بهم فردا و که میدونم یاد آوری کنه من که نفهمیدم این آرتا مقدم چه جور آدمیه

پاشدم از اتاق زدم بیرون رفتم تو اتاق پدرام

-سلام داداشی

پدرام-سلام بیدار شدی صبح به خیر

-مرسی میگم داداشی این آرتا چقدر عجیبه به نظرم یه جوریه

پدرام -وا چرا

-دوست دختر داره

پدرام-هه کی آرتا نه بابا من این همه ساله میشناسمش اصلا آبش با دختر جماعت کلا تو یه

جوب نمیره بازیگراو عوال خانم همه قاطین از دستش انقدر که گنده اخلاکش

-واقعا اخی من این جوری حس نمی کنم باشه بی خیال من برم صبحانه آماده کنم تو هم بدو بیرون

پدرام-اوکی بزار یکم دیگه بنویسم جای خویم

-برای چه کاری مینویسی؟

پدرام-یه تله فیلمه آموزنده

-اهان خسته نباشی بدو بیا باقیش برای بعد

داداش نویسنده ما هم که هر وقت میری پیشش در حال نوشتنه با خودنوایسم مینویسه از تایپ کردن بدش میاد میگه حال و حس خودنوایس یه چیز دیگست زدم بیرون صبحانه مفصلی برای خودم و پدرام آماده کردم مامان و بابا که مثل همیشه نبودن پدرام اومد بیرون و بعد صبحانه رفت بیرون پیش دوستش برای کارش اون روز گزشت من فردا سر تایم رسیدم و بعد گریم از اتاق که اومدم بیرون آرتا جلوی در بود و متوجه نشدم محکم خوردیم به هم و با اخ گفتن سرم و بلند کردم که دیدم رخ تو رخ آرتام زول زده بود بهم سریع خودم و کشیدم کنار نمی دونم چرا قلبم داشت این جوری میزد حول شدم جفتومون با یه ببخشید کوتاه از کنار هم رد شدیم چرا من این جوری شدم عه قلبم چرا تند میزنه خر نشو پناه تمرکز کن الان باید بری رو صحنه وای صحنه آرتا چرا انقدر استرس میگیرم با دیدنش بالاخره وقتش شد اینجای داستان من باید میرفتم پیش بابای علی در حضور خود علی از در وارد شدم یه نگاه معصومانه تو چشمای علی داستان انداختم سر جام ایستادم که بابای علی صدام زد گفت برم جلو تر چند قدم رفتم جلو

...چی می خوای از جون ما

-هیچی به خدا من فقط

علی -هیچی سایه ؟

-نه یعنی من و علی می خواهیم با هم...

...-تو در حدش نیستی چند بار بگم

علی -بابا تمومش کن

برگشتم سمتش که یهو یادم رفت حرف بزن و با کات دادن دستیار کارگردان به خودم اومدم

شفیعی -خانم چرا دیالوگت و نمی گی حواست کجاست آرتا... آقای مقدم چرا شما جواب

نمیدی

آرتا -خیلی خوب یه بار دیگه میریم

شفیعی -شما دیالوگت و حفظی

-بله حواسم نبود

شفیعی -بسیار خوب یه بار دیگه میریم

بار دوم دیالوگ و گفتم و این سکانس تموم شد

آرتا -نیم ساعت استراحت میکنیم

شفیعی -چرا آرتا بزار سکانس بعدم ضبط کنیم

آرتا - من حالم رو به راه نیست رضا رو به راه کن بچه ها نیم ساعت دیگه دوباره تمرین ضبط و شروع میکنیم

شفیعی - اوکی باشه تو برو بشین بگم بچه ها چایی بیارن برات

آرتا - نه مرسی

رفتم جلوش

- آقای مقدم

آرتا - جان یعنی بله بفرمایید

- متاسفم ولی رنگ و روتون پریده خواهش می کنم یکم آب بخورید

آرتا - چشم خیلی ممنون

با و خورد و پاشد همه با تعجب نگاه میکرد اه چیه مگه یه آب معدنی دادم بهش جنایت که نکردم یک ماه گذشت و ما سخت درگیر کار بودیم گاهی پدرام میومد سر صحنه و بهمون سری میزد تو این یک ماه رفتارای عجیب و غریب آرتا ادامه داشت مدام به حرفم گوش میداد و این برای همه عجیب بود سر فیلم برداریه یه سکانس خیلی حساس بودیم که صدا بردار گوشیش زنگ خورد یهو بدوبدو سوار ماشینش شد و رفت فکر کنم خبر مهمی بهش دادن که این جواری رفت تو فکر خودم بودم که یهو با صدای داد آرتا قلبم اومد دهنم آرتا - غلط کرده مرتیکه پیشور عوضی اصلا دیگه حق نداره بیاد رضا سریع یه صدا بردار دیگه و خبر کن بجنب

رضا-باشه آرتا هر چی تو بگی آروم باش فقط

آرتا-ببین رضا من اگه این مردتیکه عوضی و این طرفا ببینم زندش نمیزارم کار من و لنگ
میزاره کثافت ...

حرفش و قطع کردم و با جدیت اومدم وسط

-چیه چه خبرته آقای مقدم خوب لابد اتفاقی براش افتاده چرا توهین می کنیید بهش فکر
میکنید کی هستین که اجازه داری بهش توهین کنی و داد بزنی

همه با دهن باز داشتن به من نگاه میکردن تعجب تو چشمای همه بود بیشتر از همه آرتا

آرتا-خانم راد شما نباید با من این جور حرف بزنی

با لحن آروم و ملیح صحبت کردن آرتایی که همه انتظار داشتن داد بزنه تعجب همه دو برابر

شد -چطور شما اجازه داری با اون صدابردار بیچاره این جور صحبت کنی آرتا-خوب من...

من... اون نباید بدون اجازه من میرفت

-بزارید برگرده اگه دیدین دلیلش قانع کننده نبود اون موقع بدون بی احترامی اخراجش کن

آرتا-حق با شماست فعلا دستیارش جاش وایسته رضا اگه تماس گرفت محمودی (صدابردار)

به من بگو بچه ها آماده بشین میریم برای تمرین

همه سعی کردن تعجبشون و که دیگه تبدیل به شاخ روی سرشون شده بود و کنترل کنن و

آمادهکار بشن راستش من خودمم تعجب کردم آقای محمودی یک ساعت بعد زنگ زد و با

عذر خواهی گفت مارش فوت کرده بود و نتونست صبر کنه آرتا هم با لحنی آروم تسلیت

گفت و اونم گفت فدا سر صبح برمیگرده سر کارش که آرتا هم پذیرفت شب شده بود کار
من تموم بود داشتم آماده میشدم که شفیعی در زد و اومد تو

-بفرمایید جانم

شفیعی -خانم راد میدونید رفتارای آرتا من و به شک انداخته میشناسیدش که زن و مرد نداره
همیشه با همه دعوا داره ولی با شما... من خیلی وقته میشناسمش تا حالا این جور ندیدمش

-خوب من نمی دونم من که کار اولمه و تازه شناختمشون و منم اصلا دلیلش و نمی دونم

شفیعی- راستی آقا پدرام عزیزمون چطورن -

اونم خوبه ممنون مثل همیشه سرش شلوغه

شفیعی با خنده یه ریزی گفت

شفیعی -اگه پدرام این رفتارو و بیینه حتمی میزنه له میکنه آرتا رو

-وا چرا

شفیعی -حالا بماند راستی الان سه و نیمه نمی م بزارم تنها برید بزارید یکی از بچه ها رو با

هاتون بفرسم

بلا فاصله آرتا اومد تو

آرتا -تو که ماشین نیآوری خانم راد

-بله الان آژانس میگیرم میرم

آرتا-نمی خواد من میرسونمتون

-نه اصلا خودم میرم همیشه ابن جوری

آرتا-همینم مونده اولا که شما خواهر پدرامی و خاک تو سر من اگه خواهر رفیقم این موقع شب با آژانس بره بعدشم شما بازیگر کار منی و مسعولیتش گرنمه قانع شدی

-ب بله کاملا

پس بفرماید

رضا-مراقب باش آقا

آرتا-مزه نریز رضا کاری نداری

رضا-نه فقط عاشقتم

آرتا-کوفت

یه لبخند ریزی اومد روی صورتش که من و محو خودش کرد خودم و جمع جور کردم و پشت

سرشرفتم بیرون

سوار ماشینش شدم خوستم برم پشت که خودش در جلو باز کرد منم روم نشد چیزی بگم و

رفتم نشستم خیلی ریلکس نشستم سرم یکم انداختم پایین و بعد بلندش کرد و رو به پنجره

شدم که با این آوا حواسم رفت به طرفش تعجب کردم

آرتا-پناه

-جان!؟

آرتا-بخشید با اسم کوچیک صدات میکنم ولی میشه اجازه بدی یه حرفایی و بهت بگم

-حرف به من اخه در چه موردی

راستش یکم ترسیدم من تنها توی ماشین یه پسر یا خدا چه غلطی کردم

آرتا-بد برداشت نکن تو رو خدا بیخیال بزارید یه موقع دیگه و تو یه موقعیت بهتر بگم فکر

کنم ترسیدین

وای یعنی انقدر من تابلو قیافم

-نه بگید لطفا

آرتا-من خوب بزارید از اینجا بگم راستی تا اخر حرفام و گوش نکردی قضاوت نکن جون

پدرام

-بله چشم بفرمایید

آرتا-من همه زندگیم توی یه دنیای تاریک و خوشک گزروندم من سرد نبودم ولی آدمای

ایتگن دنیا همه عوض شدن ولی شما برام فرق کردی شما نه برای بازیگر شدنت نه به هیچ

دلیلی غرورت و زیر پا نذاشتی تلاش کردی ولی درست چه جوری بگم اون رویا اون احساس

اونی که همیشه دنبالشتم تو شما میبینم اصلا نمی دونم دارم رسمی حرف میزنم یا بی ادبا

بخش پناه خانم فقط یه حسی دارم که فکر می کردم فقط مال فیلماست ولی این بارم من نقش

روبه روی شمام و دست و پام و گم کردم -من... حرفتون تموم شد ؟

آرتا-بله

-من شوکه شدم نمی گم تا حالا تو همچین موقعیتی نبودم چرا بودم ولی حالا اینجا با یه نقش روبه رویی مثل شما من مثل همیشه دیالگم یادم نمیاد

آرتا-یه کلام فقط بگو حسی که من ازش میگم و تو هم داری

-میشه الان نگم

آرتا-ای خدا بگو دیگه خواهش میکنم

-آخه... من

آرتا- روت نمیشه؟ خوب اس ام اس کن الان

-جدی

آرتا -بله بزن بدو می خوام بدونم

با استرس و بهت گوشیم و از داخل کیفیم بیرون آوردم رفتم تو پیاماکا شمارش و نوشتم و این جوری جواب دادم

-من کلی حس و عشق و محبت از جانب خوانوادم چشیدم کلی پسر بی لیاقتم دیدم که حاضر نیستم راجبشون فکر کنم راجب شما هم اولاً خیلی اشتباه فکر می کردم ولی منم وقتی شما رو میبینم یه حسی دارم که هیچ وقت نداشتم

ارسال کرد آتا که منتظر گوشی دستش بود سریع بازش کرد با خوندنش لبخند مرموزی زد و تا اخر راه دیگه هیچی نگفتم و با یه خداحافظی کم صدا از هم جدا شدیم و رفتم خونه آخه که چه شب عجیبی بود گیج بودم ولی... خوش حال ایش نه... ولی... نمی دونم خلاصه عجیبه حالم

دیگه امشب تا صبح برای فکر وقت هست همه خواب بودن که یواش رفتم تو اتاق و با همون لباسا دراز کشیدم اومدم یکم فمر کنم راجب حرفاش که سه سوته خوابم برد

صبح با صدای پدرام از خواب بیدار شدم

پدرام - آهای پاشو ببینم

-سلام پدرام یه تو رو خدا بزار بخوابم فقط تا بعد از ظهر افم به خدا

پدرام - پاشو مهمون داریم

-مهمون دیگه کیه

پدرام - پاشو مامان و بابا هم نیستن البته طرفم پرسید نیستن بعد اومد

-وا

پاشودم پیام بیرون که پدرام با اخم یه نگاه سر تا پا بهم انداخت

پدرام - این جوری میای بیرون

حواسم اومد سر جاش یه نیم تنه و سفید تنگ پوشیده بودم با یه شلوارک کوتاه تنگ صورتی

موهای ژولیدم که هیچ من کی لباس عوض کردم دیشب اصلا یادم نیامد اوف

-خیلی خوب حالا جلوی تو لخت بشم برو بیرون دیگه مهمون مرده ؟

پدرام - بله

رفت بیرون سریع از فوضولیم که ببینم کی اومده یه شلوار مشکی تنگ با یه تونیک قرمز شیک پوشیدم موهام شونه کردم بافتم و گذاشتم رو شونم یه آرایش ملیح هم کردم و رفتم

بیرون که چشمم افتاد به آرتا که روی مبل نشسته بود و پدرامم کنارش نشسته بود و با
 به اخم جذابی داشت به آرتا نگاه می کرد آرتا هم خلی مظلوم و یواش باهاش حرف میزد و
 دستش و گرفته بود که با ورود من جفتشون برگشن سمتم آرتا سریع بلند شد

آرتا-سلام پناه خانم صبحتون به خیر

-خیلی ممنون خوش اومدین چایی می خورین یا قهوه بیارم خدمتون

پدرام-هیچ کدوم و نمی خواد بیا بشین

-تو چرا این جور شدی داداشی

آرتا-تقصیره منه شرمنده پدرام نگام کن دیونه الان قهری خوب کاری ندارم که میگم داداش
 می خوای بسوزم و دیگه حرفش و نزنم

پدرام-برای چی بسوزی

آرتا صورتش و برد جلو یواش تر گفت

آرتا-در فراق عشق

پدرام-خفه شو پیشور من هی جلوی این نمی تونم چیزی بگم تو هم که پرو

آرتا-راستی پناه خانم میدونی تنها رفیق واقعی من که همه زندگیم تو دستشه این آقا داداش
 توعه

پدرام-پاچه خواری نکن بچه

-داداش من ماهه خوش به حال شما که همچین رفیقی داری

پدرام - تو هم پاچه خواری نکن

-عه من دیگه چرا تو چته داری اون روی خوشگلم و بالا میاری ها

پدرام - هر کسی هم جای من بود رفیقش میومد خواستگاری خواهرش قاطی میکرد

با حرفش از جام پریدم

-چی

آرتا - مگه اشتباه کردم پناه خانم مگه دیشب بهت نگفتم

-من من که جوابی به شما ندادم

آرتا - حرفتون برام یه دنیا با ارزش بود انقدر که اگر نخواین به زور...

پدرام - هوی بچه پرو حواست هست کی اینجاست

-الان من اصلا نمی فهمم شما ها چی میگین

پدرام - تو الان برو سه تا قهوه بریز بزنیم

-چشم

پاشدم و رفتم تو آشپزخونه رفتن من همانا و پچ پچ کردن این دوتا

با سینی که تو دستم بود برگشتم

-یه سوال بپرسم آقای مقدم

آرتا - بله بفرمایی

- شما چرا هیچی نشده اومدی سراغ پدرام یعنی چی من که به شما جواب مشخصی نداده بودم
 آرتا- من تا قبل از آشنایی با شما نه از دختری خوشم میومد نه اصلا قصد ازدواج و این چیزا و
 داشتم ولی با اومدن شما من قانع به دوستی باهاتون نیستم می خوام مال من باشید من می خوام
 ازتون خاستگاری کنم

- چه جوری وقتی هیچ کدوم شناختی از هم ندارید کارتون عجولانست به نظر من آرتا- من
 نیازی به شناخت بیشتر ندارم چون هزار تا بدی هم اگه باشه که ندونم اصلا مهم نیست چون
 باهاشون میسازم

- بچه گانست حرفتون شبیه یه پسر ۱۸ ساله حرف میزنید

آرتا- عه چرا جدی نمی گیرین حرفام و من کاملا با فکر و عاقلانه و از روی تفکر دارم حرف
 میزنم چرا این جوری فکر می کنی

پدرام- ببین پناه من نه مخالفم و اصراری به موافقت دارم خودت میدونی هیچ کس و هیچی
 برام مهم تر از خوشبخت بودن تو نیست پس کسی هم تو رو مجبور به تصمیم عجولانه نکرده
 آرتا می تونست مثل همه پسرا باهات یه مدتی دوست بشه بعدشم وقتی وابسته این یا باهات
 بمونه یا پا بزاره رو قلبت و بره ولی تصمیمش اینه که خلی معمول و شایدم به نوعی سنتی
 ازدواج کنه حالا تو حق داری هر چقدر که می خوای فکر کنی سوال بعدش تصمیمت و به من
 بگی تا من با مامان و بابا صحبت کنم برای خاستگاری

آرتا- دقیقا پدرام جان درست میگی

- سوال که خیلی هست اما فکر کنم اول باید با قلبم کنار بیام بعد با عقلم

آرتا - بسیار خوب پس من منتظر برنامه تصمیمتونم راستی فقط از حرفای من کسی فعلا با خبر نباشه بهتره میفهمید که

-بله بله کاملا

از جاش بلند شد بهش تعارف کردم که برای خوردن یه فنجون دیگه قهوه باشن که خواستش بره و با خداحافظی رفت بیرون بعد بسته شدن در نمی خواستم با پدرام رو به رو بشم که رفتم تو اتاق

خوب من خیلی شوکه بودم از دیشب با اون حرفا و امروز که جلوی پدرام ازم خاستگاری کرد خوب من اصلا هموین توقعی نداشتم که یهو بیاد و قبل از هیچ حرف دیگه ای حرف ازدواج بزنه. بعد کلنچار با خودم تصمیم و بیرون اومدن از شوک گوشی برداشتم و زنگ زدم به غزل غزل دوست صمیمی من بود مامانش مثل مامان من روانشناس و بود و اول مامانامون با هم رفیق بود به خاطر همین رفت و امد خوانوادگی از بچگیمون بود بعد اونم که تمام سال های مدرسمون و با هم گزروندیم تا انتخاب رشته که هر دو رفتیم هنرستان و گرافیک خوندم ولی تو دانشگاه مسیرمون جدا شد من بازیگری خوندم و غزل هم نقاشی و نگارگری اون الان تو یه گالری نقاشی تدریس میکنه و البته از یک طرف خودشم کارای خوبی میکشه و هر چند وقت یه بار نمایشگاه میزنه کارهای سفارشی هم برای شرکتها و افراد انجام میده خوب بسته زیادی ازش تعریف کردم. شمارش و گرفتم که با آهنگ پیشواز گوشیش که بابک جهانبخش و بود آهنگ تصمیمش هم خونی کردم تا گوشی و برداشت

-عه پیشور داشتم آهنگت و گوش می کردم چرا برداشتی

غزل- نه تو واقعا یه تخت کمه ها خودت زنگ زدی بعد میگی چرا برداشتی حالا بگو چی کار
داری حوصلت و ندارم

-خیلی بدی من که عاشقتم تو که غزلمی چرا انقدر سگ شدی اخه

غزل-سگ عمته بنال عشقم

-غزل باورت همیشه برام یه خاستگار اومده

غزل-کجاش باور نکردنیه تو سی صد تا خاستگار داری که البته هیچکدوم قبول نداری و رد
کردی الان فرقتش چیه

-فرقتش زمین تا آسمونه یادته در مورد رفتارای عجیب آرتا مقدم کارگردان همین کاری که
الان درگیرشم باهات حرف زدم

غزل-خوب

-یادته میگفتم خیلی خوبه میگفتم دوشش دارم

غزل-خوووب

-عه خوب و کوفت خوب ازم خاستگاری کرد دیگه هم دیشب که می خواست من و برسونه
ابراز احساسات کرد و صبح وقتی بیدار شدم دیدم تو خونمونه و داره با پدرام حرف میزنه
بعدشم جلوی پدرام رسما ازم خواستگاری کرد .

غزل-نهههههههه ایول بابا تو مهره مار داری کثافت وای درخاست دوستی هم نکرده یه راست
رفت سراغ ازدواج اه چه خریه اون

-هوی چرا خر

غزل-چون عاشق تو اسگول شده دیگه خر من

-ای اگه دستم بهت برسه غزل از وسط دو نصفت میکنم

غزل-اخ حالا لباس چی بپوشم

-برای چی ؟

غزل-عروسی دیگه

-ای بمیری من راحت بشم عروسیم کجا بود من که هنوز تصمیمی ندارم

غزل-از بس خری دیگه خوب از این بهتر چی می خوام از من گفتن میترسی می مونی ور دل

خاله جونم

-اهان گفتم راستی به مامانت چیزی نگیا نمی خوام فعلا مامان و بابام یا کسی چیزی بدونه افتاد

؟

غزل-بله بله دوشیزه چشم

-بای غزلی

غزل-بای پناهم بوسسس

-بوس

قطع کردم پاشدم از روی تخت و نشستم پشت میز کامپیوتو و شروع کردم به حفظ کردن دیالوگام چند ساعت دیگه باید میرفتم و هنوز ناهار نخوردم اوف این یارو حسابی وقتم و گرفت

اون روز فردای اون روز فرداش و باز هم گذشت میرفتیم سر کاروخیلی عادی بر می گشتیم تا اینکه بعد ۶روز سر صحنه فیلم برداری بودیم و مثلا من تصادف کرده بوده زخمی بودم صحنه سختی بود ولی گرفتیمش خوب سر و صورتم خونی و کثیف بود داشتم به خودم میرسیدم که آقا رضا شفیعی اومد پیشم

رضا-تمیز نکن خانم راد

-وا چرا

رضا- آرتا میگه یه بار دیگه باید بری

-آخه فکر می کنم درست انجام شد

یهو عین جن اومد با یه اخم رو صورتش

آرتا -این فکر شماست سریع لطفا برگردین سر صحنه

-آخه آقای مقدم من دارم از خستگی میمیرم البته فکر کنم همون نمی تونم به خدا یکم بزار

نفسم بالا بیاد

آرتا-خانم شما مگه بازیگر نیستین

-چرا هستم

آرتا-پس با من بحث نکنید که الان من دارم خودم و کنترل می کنم برای آروم موندن
سری به نشانه تایید تکون دادم و پشت سرش را افتادم

به اسرار ارتااون سکانس دوباره گرفته شد خیلی عصبی بود رنگش حسابی پریده بود همه
داشتن جمع میکردن برای رفتن تو دلم آشوب بود قلبم بیقراری میکرد نمیدونم برای تموم
شدن کار بود یا ندیدن ارتا حسابی گیج شدم ته دلم میگفت شاید ناراحتیش برای ندیدن منه
ولی اگه هنوز دوسم داره چرا اینجوری برخورد کرد خودمم نمیدونم یکی یکی از همه
خدافظی کردم گشتم ولی ارتا نبود دلم میخواست بینمش اما چاره ای نبود قرار بود پدرام
امروز بیاد دنبالم شمارشو گرفتم اما جواب نمیداد اروم کناره خیابون راه میرفتم سرم تو
گوشیم بود که یکی محکم خورد بهم از درد صورتم جمع شد و دستم و گرفتم به شونم
برگشتم بینم کیه یه پسره واستاده بود نگام میکرد

_حواستون کجاست آقا!!!?

پسره_به چشمای تو عشقم

_اشتباه گرفتی فکر کنم

پسره_نه فکر نکنم یه خوشگل که بیشتر اینجا نیست

با ترس به اطرافم نگاه کردم خیابون خلوت بود سرم و برگردوندم فقط یه پراید سفید که دوتا
پسر توش نشسته بود بالا تر از ما پارک بود این باعث شد ترسم بیشتر بشه تصمیم گرفتم از
اونجا دور بشم اومدم بدوام که دستم و محکم کشید باعث شد جیغ بکشم

_ولم کن اشغالللل

پسره-عشقم به این زودی میخوای بری اونوقت من....

ارتا_اون وقت تو چه غلطی میکنی

با شنیدن صدای خدایوشکر کردم این که چرا اینجا بود مهم نبود مهم بودنش بود آمد سمت پسره که باعث شده پسره دستم و ول کنه

پسره-چیه عمو مال خودمه

ارتا_غلط کردی

ناخواسته پشت ارتا پناه گرفتم اون دوتای دیگه از ماشین پیاده شدن و با سرعت آمدن سمتمون تا به خودم آمدم باهاشون درگیر شد....

سه تایی ریختن سرش نمی دونم باید چیکارم کنم ناخواسته گریه میکردم اونا سه تا بودن و اون یه نفر تند تند شماره پدارامو گرفتم بوق میخورد جواب نمیداد صورت ارتا پر خون بود و منم به جز جیغ گریه کاری از دستم بر نمی آمد سریع شماره پلیس و گرفتم اونا گفتن سریع میان نور آمدی دیدم صدای آژیر پلیس باعث شد اونا بلد شن و فرار کن ارتا هم حسابی زده بودشون پلی خواست به سمت ماشین شون برم سوار شدن به سرعت رفتن پلیسم دنبال اونا حرکت حرکت منم رفتم سریع پیشش صورتش از درد جمع شده بود با گریه گفتم

_باید بریم بیمارستان خواهش میکنم بلند شو

ارتا_من(سرفه)خوبم تو گریه نکن

سرفه نداشت حرف بزنه

_بلند شید خواهش میکنم

کمکش کردم بلند شه بردمش سمت ماشینش در عقب و باز کردم سریع نشستم پشت فرمون
باسرعت به سمت نزدیک ترین بیمارستان رفتم

توی بیمارستان بودم زخماش و بستن و یه خواستن بهش سرم بزنی که دستش و کشید اجازه
نداد رفتم جلو

_چرا نمیزاری کارشون و کنن

آرتا-همین قدر بسته خانم راد پناه خانم من باهات حرف دارم

-اخه الان اینجا

آرتا-آره الان من دیگه تحملش و ندارم

رو به پرستار که با تعجب بهمون نگاه می کرد برگشتم

سرم و بزید بعد تنهامون بزارین اگه میشه

پرستار -بله حتمی

آرتا هم مقابل حرف من مقاومتی نکرد و گذاشت سرم و بهش بزنی و پرستار رفت بیرون و در
بست خوب اتاق خصوصی آوردمش نذاشتم ببرنش بخش اوژانس که شلوغه و معلوم نیست
کی به کیه رفتم جلو تر خواستم حرف بزنی که خودش شروع کرد

آرتا-میشه درد و دل کنم میشه بفهمی این تنها باریه که یه آدم توی دنیای به این بزرگی برام مهمه برام مهمه که چی می پوشی چه حرفی میزنی کجا میری یا کسی اذیتت نکنه پناه بین تو اولین و آخرین فرصت منی برای برگشتن به زندگی

-چرا انقدر از اطرافت نا امیدی چرا هیچکس و نداری

آرتا-میدونی یعنی چی یه بچه هفت ساله با چشماش بیینه مادرش که بارداره به دست پدرش انقدر کتک بخوره تا دیگه نفسش بالا نیاد افسورده شدن و گریه و تنهایی همهی دردم یه طرف زندگی توی خونهی یه پدری با پدربزرگم که هیچ چیزی جز حرف خودش براش مهم نیست یه طرف دیگه بعد یه سال بابام ازدواج کرد اون زن خویبه مثل یه مادر نگرانمه و ازم مراقبت کرد و می کنه ولی هیچ وقت نتونستم دوشش داشته باشم چون صدای گریه مامانم تو گوشم بود همیشه یه خوانواده ظاحرا پولدار خوشبخت که اصلا خوشبختی تو برنامشون نیست یه عمر برام تعیین تکلیف شده چی بخورم چی بپوشم چی کار کنم ولی الان نیاز دارم به تو پناه به من نگاه کن آرتا کسی نیست که این حرفا رو به کسی بگه یا درد و دل کنه ها کسی نیست که خواهش کنه و کمک بخواد ولی تو برام خورشیدی امید شدی برای زنده موندنم فقط ازت می خوام باورم کنی

-واقعا بابت این اتفاقا متاسفم من...

حرفم نیمه موند که در اتاق باز شد و پدرام اومد تو سریع اشکام و که صورتم و باز خیس کرده بودن و پاک کردم و سلام یواشی به پدرام دادم

پدرام -سلام ابجی جان, آرتا چی کار کردی با خودت روانی وای نگاش کن چقدر زخمی شده داداش تو که دوایی نبودی

آرتا-یه چیزایی ارزششو داره

پدرام-خوب تو که حالت خوبه انگار پاشو پاشو بریم تا کار دستم ندادی

-نه بزار سرمش تموم بشه

پدرام-شما نگارن اونش نباش میبینی که حالش خوبه

بعد از اومدن پرستار و باز کردن سرم راه افتادیم به سمت بیرون آرتا با ماشینش رفت و منم با ماشین پدرام ماشین خوشمیل خودم خیلی وقته که خراب شده و وقت نکردم ببرمش تعمیر گاه فکر حرفای آرتا تمام وجودم و گرفته بود سر درگم خیلی زیاد نمی دونم این حالم برای چیه با مردای زیادی رو به رو شدم اصلا هم خیال ازدواج نداشتم ولی آرتا یه حسی به قلبم داده بود که تا به حال تجربش نکرده بودم رسیدم خونه یواش و سر به زیر به مامان و بابا سلام کردم که اونا به خاطر رفتارم با تعجب جوابم و دادن سریع رفتنم تو اتاقم من خیلی زود گریه میگیره همیشه یه بار وقتی دوازده سالم بود مادر بزرگم مریض بود و بردنش بیمارستان انقدر گریه کردم که از حال رفتنم الانم از حسم میترسیدم هدفونم تو گوشم بود و آروم گریه می کردم و آهنگ گوش میدادم و فکر می کردم فکری که ممکنه آیندم و عوض کنه امشب قرار بود قسمت اول سریال پخش بشه رفتنم نشستم تو پذیرایی فیلم شروع شد همه با شوغ نگاه می کردم و من فقط حواسم به نقش آرتا بود به کنار هم راه رفتنمون حرف زدنمون توی فیلم راستی که چقدر به هم میایم وای نگاه فقط فکرم همش مثبته اوف بعد تموم شدن فیلم سریع رفتنم تو آشپزخونه و با کمک مامان میز و چیدیم پدرام و بابارو صدا کردیم اون روزم گزشت فرداش یکم خرید داشتم با غزل رفتیم بیرون کلی خرید کردم با ماشین پدرام اومده بودیم...

(آرتا)

حرفام و زده بودم حالم بد بود نمی دونم پناه تونسته درک کنه یا اشتباه برداشت کرده حالا با این سر و وضع زخمی برم خونه کلی داست میشه و باید جواب پس بدم عین بچه ده ساله مهم نیست دیگه به این شرایت عادت کردم در و باز کردم خدمتکار که اسمش مهری خانم بود سریع اومد طرفم

مهری خانم - سلام آقا وای چرا این جوری شدین دوا کردین الان حالتون چطوره چیزی نمی خاید

-وای بزار بیام تو من به شمام باید جواب پس بدم

رفت کنار و اومدم تو خواستم به سرعت پله هارو برم بالا تا قبل از دیدن بقیه برسم اتاقم ولی پام و رو پله ی اول که گذاشتم صدای آقا جون و شنیدم

آقا جون - کجا بودی تو چه خیلی وقت پیش گفتی کارت تموم شده و داری میای

-سلام شرمنده یه مشکلی پیش اومده بود

تا برگشتم طرفش با دیدن من که زخمی بودم چشماش چهار تا شد

آقا جون - چرا این جوری شدی کی این بلا و سرت آورده

-دوام شد با سه چهار نفر

آقا جون - پسره ی احمق تو مگه لاتی که دعوا میکنی ای بابا سعید بیا این بچت و تحویلگیر

که جز بردن عابرومون کاری بلد نیست

-چرا شلوغش میکنی اقا جون تو رو خدا بی خیال بشین من نمی خواستم این جوری بشه دزد بودن ریختن سرم کاری ازم بر نمیومد

آقا جون -به خاطر همینکه که میگم باید با خودت محافظ ببری

-نه نه لطفا دوباره شروع نکنید

بابا که از دور متوجه بحث ما شده بود سریع اومد جلو

بابا-آرتا تو اجازه ی نه گفتن نداری

-بابا اینجا به اندازه یکفای زندان هست حالا می خواین زندان بان هم بزارید برام

بابا-نه خیر پسرم آقا جون و من فقط نگران سلامتیت هستیم خیلیا ممکنه بخوان به تو آسیب بزنن می فهمی

-چرا مگه من چی کارم

بابا-وارث خوانواده مقدم بفهم آرتا این کم مقامی نیست و خیلیا چشمشون به تو هست

-من قسم می خورم دیگه این چیزا پیش نیاد به خدا مراقب هستم بی خیال شین دیگه خواهش می کنم

بابا-آقا جون لطفا بزارید فعلا راحت باشه اگه مساعله ای پیش اومد من خودم به سرعت دو تا محافظ حرفه ای میزارم براش

آقا جون -خیلی خوب کافیه تو هم که کاری جز دفاع از آرتا بلد نیستی

آقا جون رفت بابا هم دستی به شونم کشید و رفت بابا خیلی وقتا از دست دستورای بی جای آقا جون نجاتم میداد اما چه فایده من تو بند اینام و راه نجاتی ندارم میراث کلان و آقا جون و کارایی که میکرد دولت مردم برایش همه رعیت بودن و من بیچاره هم وارث همچین زندونیم رفتم تو اتاق و در و آروم بستم لباسم و عوض کردم یه آرامبخش خوردمو خوابیدم امشب قرار بود اولین قشمت سریال پخش بشخ خوب من زیاد کار کردم و این اولین بار نیست ولی به عنوان یه بازیگر اولین کارمه کمی خوابیدم بعد بیدار شدم تلوزیون اتاقم و روشن کردم و دیدم اه دوروغ چرا به عشق پناه دوست داشتم بینم تمام مدت با چشمای عاشقم کنار هم راه رفتمون و حرفامون نگاه کردم این فیلم بود ولی قدم زدن کنارش زیبا ترین تجربه بود برام بعد فیلمم باز خیره شدم به سقف و قرصای خواب آورم کاری و از پیش نبرد هر روزم همینه توی چهار چوب این اتاق نسبتا بزرگ خیلی شیک خیره شدن به سقف بی هیچ هدفی یعنی میشه این روند تغییر کنه صبح از خواب بیدار شدم رفتم بیرون یکم ورزش کردم خوب به خاطر پخش سریال به نظر مردم آشنا میومدم و نگام می کردن ولی خوب تازه یه قسمت پخش شده بود به تو خاطرشون نمیومد هر چند بعضیا هم اومدن و سلام علیک کردن که خوب با خوش رویی پاسخشون و دادم لباسم و عوض کردم راه افتادم سمت شرکت کارخونه خوب من مجبور بودم گاهی با بعضی از کورخونه ها سر بزمنم و یه کارای مسخره اداری و انجام بدم این شرط آقا جون بود برای این که بهم اجازه بده وارد حرفه ای که دوسش دارم بشم

(پناه)

دیگه هوا تاریک بود غزل و رسوندم خونشون و راه افتادم سمش خونه ترافیک شدیدی بود به خاطر همین از کوچه پس کوچه میرفتم که یهو توی کوچه خلوت ماشین خاموش شد هر کاری

میکردم روشن نمی شد گوشیم و برداشتم وای اینم که خاموشه تا سر کوچه خیلی راه بود بارونم شدت گرفته بود از ماشین پیاده شدم تا به اطرافم یه نگاهی بندازم هیچکس نبود تو همین چند ثانیه خیس خیس شدم دیگه واقعا داشتم میترستم که صدای بوغ و نور چراغ یه ماشین و دیدم و شنیدم ترسم و بیشتر کرد یه مرد از ماشین پیاده شد ماشین یه شاستی بلند مشکی بود مرد که کت و شلوار پوشیده بود و صورتش و نمی دیدم داشت میومد طرفم اونم خیس شد یه چتر دستش بود سرم انداختم پایین نزدیک شد و چتر و باز کرد و گذاشت روسرم سرم و بلند کردم عه این که آرتاست

آرتا- این وقت شب این جا چی کار میکنی بگیر چتر و دیگه الان سرما می خوری

چتر و ازش گرفتم

-سلام مرسی من... ماشین خراب شد گوشیم خاموشه داشتم دنبال کمک می گشتم

آرتا- برو بشین تو ماشین من

-آرتا

این اولین باری بود که با اسم کوچیکش صدایش میزن به خاطر همین تعجب کرد

آرتا-بله

-منم دوست دارم

آرتا-چی...؟

آرتا خشکش زد منم اشکم در اومد ولی تو بارون مشخص نبود

آرتا-خوب چرا گریه می کنی کجاش گریه داره ؟

-از کجا فهمیدی

آرتا-قطره های بارون کجا و اشکای تو کجا

-تو واقعا ...

آرتا-من واقعا عاشفتم وقعا می خوامت واقعا ممنونم که داره بارون میاد ممنونم که ماشینت

خراب شد

-منم ممنونم که هستی

آرتا -تا اخرش هستم عزیزم... فقط...یه بار دیگه میگی

-چی و ؟

آرتا-این که.... دوسم داری

-دوست دارم...

بلافاصله بعد تموم شدن جلم لبام و که روی هم گذاشتم گرمای یه آغوش و چشیدم و لبام
لبای اونو و روی خوش حس کرد چتر از دستم رها شدو بعد از چند ثانیه جدا شد و هر دومون
به اطراف نگاه کردیم که کسی مارو ندیده باشه بعد آرتا رو به من شد

آرتا-برو تو ماشین بشین زنگ میزنم امداد خودرو بیاد ماشینو ببره بعد خودم میرسونمت

-باشه

چتر و از زمین برداشتم و دادم تو دستاش و سریع دویدم تو ماشینش نشتم

آرتام آمد کنار تو ماشین نشست

قلبم تند میزد بیشتر از همیشه

_زنگ زدی

ارتا_ آره سردته؟

_اهوم یکمی

کتش از تنش در آورد گرفت سمتم

_نه بیپوش سرما میخوری

ارتا_میگم بیپوش گوش کن

حکمی تو صداهش داشت که دوست داشتم لبخند محوی آمد رو لبم کت و ازش گرفتم

بارون شدت گرفت بود

ارتا_پناه!

باز دلم لرزید حسی که تو صداهش بود و دوست داشتم ناخودآگاه گفتم

_جانم

ارتا_دوست دارم خیلی دوست دارم ممنونم...

مثل بچه ها شده بود ولی غم رو تو صداهش حس میکردم دلم لرزید کی فکرشو میکرد

_تشکر برای عشق!?!?

ارتا_تشکر برای بودن برای نگات که ازم نگرفتیش ... امشب بهترین شب زندگمیه بهترین شب تو کل عمرم

_خیالت راحت تمام سعیمو میکنم زدگیمون مثل امشب تا آخر قشنگ باشه آقای

لبخند رو صورتش نقش بست که این دل دوباره به افق پیوست

آمدن ماشین درست کردن ارتا اسرار کرد که تا دم خونه پشت سرم میاد مجبور شدم قبول کنم به سختی ازش دل کنم برگشتم تو خونه

با صدای آلارم گوشیم چشمامو باز کردم با یاد آوردن دیشب لبخند رو لبم نشست می ترسیدم خواب باشه به ساعت نگه کردم. ده بود چه قدر خوابیدم دیشب که آمدم همه منتظرم بودن ولی چیزی نگفتم گفتم که ماشین خراب شد پدرام گیر داد که چرا زنگ نزدی گفتم شارژم تموم شده بود تا راضی شدن. اما هنوز نمی دونم چرا ارتا اون موقع اونجا بود یعنی دنبال من میآمد! آه احمق نشو مگه میشه.

گوشیمو ورداشتم پنج شیش تا اس ام اس داشتم بازش کردم از طرف ارتا بود

ارتا_رسیدی داخل

ارتا_خوابی

ارتا_چیزی نشد که.....

ارتا_پناهم صبحت بخیر

پناهم وای خدا عاشقتم چه قدر دوست داشتم این میم مالکیت رو

نوشتم _ سلام ببخشید حواسم به گوشیم نبود صبحت بخیر ..

سریع جواب داد

آرتا_ سلام ممنون یه کاری برام پیش آمده انجام دادم میام فعلا

نوشتم _ باشه

فعلا

نمی دونم کی وقتشه ولی الان باید به پدرام بگم که جوابم برای خاستگاری آرتا مثبته اما نمی دونم چه جور ی بگم رفتم تو آشپز خونه خوب مامان و بابا هم امروز خونه بودن سلام کردم و ازشون پرسیدم که چایی می خورن یا نه که همه پذیرفتن پدرامم با صدای من اومد بیرون پیش بابا نشست

پدرام-منم می خوام

چشم

چایی و ریختم و رفتم کنار مامان نشستم

مامان-پناه جان مامان حس نمی کنی چند روزه یه جور ی شدی خوب اگه چیزی شده به ما هم بگو عزیزم

بابا-راست میگه مامانت

پدرام که کمی می دونست چه خبره یه نگاه بم کرد و ابروهایش و انداخت بالا

-بله راستش یه چیز خیلی مهم باید بگم ولی نمی دونم چه جوری

بابا-راحت باش بابایی ما که با هم از این حرفا نداریم هر چیزی باشه آدمم کشته باشی ما پشتتیم

پدرام-عاشقم شده باشه ؟

پدرام مسخره این و گفت و خنده ی کوتاه مسخره ای کرد مامان و بابا هم لبخند قشنگی زدن و منم می خواستم خفش کنم اخه این چه حرفی بود

بابا-معلومه هم پشتتسیم هم بابتش خوش حال میشیم

-بابا من یه خاستگار دارم

بابا-خوب ؟

-که شاید اگه شما اجازه بدین بیاد و ببیندینش منم شاید بخوام قبول کنم

مامان - چه عجب بعد این همه خاستگار یکی پیدا شد دل شما رو ببره حالا کی هست این شاهزاده

سرمو انداختم پایین داشتم از خجالت میمردم ولی باید حرفم و میزدم اینا خانوادمن و نباید حتی حرفای تو دلم و ازشون پنهان کنم

-آرتا مقدم دوست پدرام و کارگردان و بازیگر همین کاری که تازه بازی کردم

بابا-چی مطمئنی بابا جان؟پدرام اگه دوست تو هست نظر تو چیه چجور آدمیه

پدرام-راستش آرتا بر عکس رسم همه ی امروزی ها قبل از هر کاری قبل از حرف زدن با خود پناه اومد با من حرف زد که من از شما و پناه اجازه بگیرم یه مساعلی داره ولی خدا میدونه به پاکیش ندیدم آرتا وحشت ناک پولداره ولی تا حالا اصلا با هیچ دختری نبوده و اهل هیچی نیست خیلیم با معرفت اینا خویاشه

مامان-خوب بدیاش ؟

پدرام-وارث یه ثروت و خانواد بزرگه خودش اصلا این مثعله و دوست نداره و همیشه میگه این پول دست من که برسه از زندگی و نسلا ی آیندم پاکش میکنم, مادرش فوت شده ولی همسر پدرش خیلی زیاد آدم خوییه و در حقش مادری کرده پدرش آدم معمولیه و نظر خاصی ندارم راجبش فقط پدربزرگش که مثل یه رعیس بالا سرشونه یکم دردسره. کامل بود بابا جان ؟

بابا-اوهوم پناه این ریسک بزرگیه حتی اگه پسره خوب باشه خانوادش اذیتت می کنن بابا جان -من که با خانوادش قرار نیست ازدواج کنم بابا بعدش خود آرتا انقدر خوبی داره که بتونم

تحمل کنم

بابا-اگه کار دلت به این جا رسیده من حرفی ندارم پدرام بهش بگو بیاد ولی با خانوادش

پدرام -باشه بابا

چایی و خوردیم من رفتم تو اتاق هنوز پیام نفرستاده بود یه اس ام اس دادم بهش

-کارت تموم نشد یه چیز مهم باید بگم بهت

منتظر شدم ولی جوابی نیومد گوشی گذاشتم روی میز و رفتم حمام
(آرتا)

تو کارخونه حسابی مشغول امضا کردن و درست کردن کارا بودم که گوشیم زنگ خوردت
پدرام بود رو به حسابدار گفتم

-آقای صادقی میشه لطفا چند دقیقه بیرون باشین کارم تموم شد خبرتون می کنم
صادقی-بله چشم حتمی

رفت بیرون و سریع گوشی و جواب دادم
-الو سلام

پدرام-علیک یعنی آرتا هر چی فوشت بدم کمه

-چرا من بد بخت مگه چی کار کردم

پدرام-دیگه می خواستی چی کار کنی عزیز من شما دل خواهر من و به چه حقی بردی

-اهان اخه عه چی بگم پدرام خوب دست خودم نبود که

پدرام-پس دست کی بود؟

-قلبم

پدرام-ایش حاله و بهم زدی به جای این لوس بازی برو با خانوادت حرف بزن که بابام اجازه

داده بیای ولی با اونا

-اوف تازه دردرس اصلی شروع شد

پدرام -ای تو روحت

-ولی پدرام جدی...میدونم پناه خواهرته ولی برای منم داداش باش پشتم باش راه سختی دارم و نمی خوام حتی یکم از سختیش و پناه بچشه

پدرام-غمت نباشه داداشی همه چیز درست میشه ,میشه اون جوری که تو می خوای

-فدات کاری نداری فعلا

پدرام -نه خداحافظ

-خداحافظ

گوشی قطع کردم و شماره دفتر حساب داری و گرفتم

-آقا صادقی بیاید لطفا براری اتمام کار که عجله دارم باید برم

صادقی-چشم اومدم

صادقی اومد و کارها رو انجام دادیم و سوار ماشین شدم گازش و گرفتم به سمت خونه شاید راه حلش پری جون یعنی همون زنه بابام باشه در و باز کردم مهری خانم طبق عادت با سرعت به استقبالم اومد و کت و کیفم و از دستم گرفت

-مهری خانم پری جون کجاست

مهری خانم-سلام آقا تو اتاقشون البته پدرتونم خونست

-مرسی

رفتم بالا در اتاقشون نیمه باز بود در زدم

پری جون -بله

-منم

پری جون -جانم عزیزم بیا تو

یکم رفتم داخل بابا هم تو اتاق بود و رو تخت نشسته بود.

-سلام ,سلام بابا

بابا-سلام چه زود برگشتی

پری جون -سلام آرتا جانم خسته نباشی

-آره خوب کارم تموش شد اومدم پری جون اگه وقت کردی یه دقیقه میای اتاق من

پری جون -آره عزیز دلم شما برو من همین الان میام

رفتم تو اتاقم که پنج دقیقه بعد پری جون اومد

پری جون -جان دلم چی شده عزیزم

-میشینی

اومد نشست کنارم دستی روی موهام کشید و گونه هام و بوسید

پری جون -قربونت بشم چی شده ؟

-روک بگم من می خوام ازدواج کنم من که مادر ندارم که بود الان به اون می گفتم ولی خوب
شما کم مادری نکردی در حقم توی این خونه هم که کسی حرف من و نمی شنوه لطفا بابا و آقا
جون راضی کنيد

پری جون -باشه عزیزم ولی حالا کی هست این خانم خانما

-خواهر دوستمه اسمش پناهه خانواده خوبی داره پدرشت یه شرکت بزرگ داره و مادرشم
روانپزشکه خودشم از هر نظر درجه یکه به خدا هیچی کم نداره برای عروس این خونه شدن
فقط باید شما بابا باهام بیاید خاستگاری

پری جون -میدونی که تا پدر بزرگت تاییدش نکنه ما نمی تونیم بیایم خاستگاری و این

حرفا -شما مشخصات دختره و به آقا جون بدین فوقش مشاورش و میفرسته تا تحقیق کنه

راجبش

پری جون -باشه عزیزم فعلا استراحت کن تا ببینم چی کارش می کنم

-ممنون

پری جون-خواهش می کنم پسرم تو هم استراحت کن تا شام

پاشد از اتاق زد بیرون و درم بدست به گوشیم نگاه کرم اوه چند ساعت پیش پناه اس ام اس
داده بود بازش کردم و جوابش و دادم

-سلام ببخشید در گیر همون یه چیز مهم شما بودم شرمنده ندیدم اس ام است و

منتظر شدم دو دقیقه بعد جوابش اومد

پناه - مگه می دونی ؟ - بله

داداش گرامی گفتند

پناه - اهان

- بیشتر از همیشه دوست دارم اگه کاری نداری من یکم بخوابم از صبح بیرونم

پناه - ممنون باشه برو بخواب و... منم دوست دارم

گوشیم و زدم به شارژ و خودمم رو تخت خوابم دراز کشیدم تا به نوعی خودمم بزخم به شارژ

با صدای در اتاق از خواب پریدم

- بله

مهری خانم - آقا وقت شامه

- نمی خورم

مهری خانم - آقا بزرگ گفتن حتمی تشریف بیارید

ای بابا این آقا جونم که معلوم نیست باز من و چی کار داره

- خیلی خوب الان میام

به تیشرت مشکی که دم دستم بود و برداشتم دست و صورتم و شستم و رفتم پایین سلام ریزی گفتم و نشستم پشت میز تا خدمتکار اومد غذا بکشد برام آقا جون به همشون گفت برن بیرون

-چیزی شده آقا جون .

آقا جون - شما که باید بهتر بدونی

-چطور

آقا جون - مگه نمی خوای ازدواج کنی ؟

-مگه ایرادی داره

آقا جون - نه اصلا فقط اون دختر شرایط زندگی کردن با تو رو میدونه

-بله کاملا

آقا جون - یعنی میدونه عروس این خانواده با لباس عروس میاد با کفت میره

-آقا جون نگران چی هستین

آقا جون - این که تصمیمت مثل همیشه بچه گانه باشه

-نه نیست

بابا - این جووری که پری میگه فکر کنم خانواده درستی باشن آقا جون

آقا جون - اونش و من فردا مشخص میکنم

پری جون - جسارت نباشه آقا جون ولی چه جوری

آقا جون - مباشر و فرستادم برای تحقیق

-یه جوری دارین در موردش حرف میزنید انگار دارین معامله می کنید

بابا-ارتا معامله نیست ولی این رسم تمام خانواده هاست که تحقیق کنن راجب ازدواج بچشون

-بله بابا حق با شماست پس اگه تحقیقاتتون تموم شد بی زحمت بگین تا من قرار خاستگاری

بزارم

بابا-خیلی خوب پسر من حالا غذات و بخور

-میل ندارم میشه برم تو اتاقم

آقا جون-برو

-بیخشید

بلند شدم و رفتم بالا رفتم حموم یه دوش مختصر گرفتم اومدم بیرون خوابم نمی برد یه رمان از کتاب خونه برداشتم و شروع کردم به خوندن

صبح حدود ۹ از خواب بیدار شدم گوشیم گرفتم دستم رفتم اینستا اوه اوه چه خبر بود گوشیم از تعداد تگا و فالو لایک و کامنت قربون صدقه داشت منفجر میشد همش دو قسمت از سریال پخش شده بود ولی حسابی گل کرده بود و مردم مایل به دیدنش بودم و البته عکسای پناهم زیاد شده بود البته بیشتر دلم می خواست کامنتایی که نقدای درست و حسابی بود و بخونم یه ساعتی درگیر گوشه بودم از ساعت صبحانه خوردن گذشته بود و خوب منم مایل به خوردن

نبودم لباس پوشیدم و با دوستم هماهنگ کردم که برم باشگاه به جز این چند وقت که حسابی درگیر سریال بودم باشگاه رفتن جزو برنامه های همیشگی بود رفتم بیرون و یه نوشیدنی خنک از یخچال برداشتم و رفتم بیرون نشستم پشت ماشین خیلی وقت بود سوار پوشه مشکیم نشده بودم از پارکینگ زدم بیرون هم زمان با خردن نوشیدنی گوشیم برداشتم شماره پناه و گرفتم چند تا بوغ خورد و برداشت -سلام خوبی

پناه-سلام ممنون تو خوبی

-آره میگم پناه برای نهار وقت داری بریم بیرون یکم حرف بزنیم

پناه-چرا وقت که دارم ولی حوصله ی جاهای شلوغ نیست تا میام بیرون همه نگام میکنن میگن عه این همون دخترست تو این سریاله روانی کن دست

-من شمارو میبرم یه جای خلوت نگران نباش

پناه-پس باشه میبینمت

-۱۲ میام دنبالت سر کوچه منتظرت میمونم

پناه-اخی چه با مزه باشه

-چرا با مزه ؟

پناه-باحاله دیگه عین این بچه ۱۸ساله ها که قرار میزارن

-وا خوب می خوای پیام دم در خونتون

پناه-نه بابا شوخی کردم -

خیلی خوب اوکی فعلا

پناه -فعلا

رفتم داخل باشگاه بعد خوش و بش کردن با دوستان یکم ورزش کردم سریع دو سوته دوش گرفتم و لباس پوشیدم رفتم دنبال پناه سر موقع رسیدم ولی یه ربی طول کشید تا بیاد به خاطر عوض شدن ماشین اول نفهمید منم به بوغ زدنم توجه نکرد سقف ماشین و باز کردم عینکم و برداشتم و صداش زدم

-پناه

پناه-عه تویی سلام -

کجایی بابا درگیر

پناه-فکر کردم مزاحمی

-دست شما درد نکنه واقعا حالا سوار شو

در و باز کرد و سوار شد یه مانتو ابی روشن تنش بود با شه شلوار لی تنک روشن شالش و کیف و کفشتم مشکی بود واقعا همیشه خوش تیپ بود یه عینک دودی قشنگم به چشمش بود کهرو اعصابم بود چون دوست داشتم چشمش و بین تا اومد حرف بزنه عینکش و برداشتم

پناه-چی کار میکنی

-هیچی فقط نیومدم عینکت و بینم که می خوام چشات و بینم باشه ؟

پناه-باشه

-راستی منم با خانوادم حرف زدما

پناه-عه جدی چی گفتن

-حالا میگم بزار برسیم

پناه-آرتا؟

-جانم

پناه-تو چند تا ماشین داری که هر دفعه با یه چیز میای یه دفعه با لکسوز یه دفعه شاستی بلند

یه دفعه پورشه چه خبره نمایشگاه ماشینه مگه ؟

-پارکینگ خونه ما دست کمی از نمایشگاه نداره حالا تو کدومش و دوستداری بگو با اون پیام

پناه-پییییکیکککااااننننن

-کوفت مسخره مگه هنوزم پیکان هست پناه- بله خوبشم هست

-دیونه ای به خدا

پناه- پای خدا رو وسط نکش که خودت دیوانه ای

-عه شما که قدر با نمک بودین ما نمی دونسیگتیم بالاخره یخت باز شد خانم

پناه-بد جنس مسخرم میکنی خوب اصلا دیگه حرف نمی زنم

روش و کرد سمت پنجره با یه اخم ریزی که آرتا کش بود واقعا با این مدل حرف زدنش و ناز کردنش قند تو دلم آب شد حالا وقتشه کاری کنم که دنیا میدونه آرتا برای هیچکس نمی کنه وقت منت کشیه و ناز خری

-نه من غلط کردم چون آرتا قهر نکن هه نگاش کن قشنگ معلومه نمی تونی نگام نکنیا

بینمت

پناه-بد جنس بد جنس بد جنس -

من هر چی تو بگی فقط قهر نکن

پناه -جدی هرچی من بگم

-آره

پناه-حتی اگه بگم تو خری ؟

-عجب بچه پرویه ها... البته بنده در حال حاضر خر شما که هستم

پناه-اهان این شد الان اشتیم

رفتیم تو یه رستوران سنتی خیلی خوب و شیک کلی گپ زدیم و از برنامه هامون برای آینده

گفتیم هر چی بیشتر میگذره مطمئن میشم که بهترین انتخاب زندگیم و کردم و این حوس

نیست و عشقه فقط عشق

(پناه)

بالاخره اون روز رسید که منتظرش بودم تا به ساعت دیگه آرتا و مادر پدرش میومدن خونه برای خاستگاری دروغ چرا دارم از استرس میمیرم به ساعت گزشت و صدای در اومد اومدن تو بعد از سلام و احوال پرسی و پذیرایی نشستم کنار مامانم به مانتو رسمی تر ساده ولی شیک سفید با شال آبی اسمانی و شلوال آبی اسمانی ترکیب روشنی شده بودم مامان من و پری خانم یعنی همسر آقای مقدم خیلی گرم و با تعجب خوش و بش کردن انگار هم و میشناختن با تعجب به هم نگاه میکردن مامان چهرش غم گین شده بود خدا میدونه چه خبره بابای آرتا به مرد با موهای جوگندمی و قد بلند و خیلی شیک و خوشگل بود و خود آرتا با کت و شلوار مشکی خیلی شیک و پیرهن سفیدی که دو تا دکمه بالاش و باز گذاشته بود دسبند چرمی که تو دستش و بود و آرامشی که تو چشماش که زول زده بود به عکس روی دیوار که عکس من و پدرام بود اون و جذاب تر نشون میداد با صدای بابای آرتا به خودمون اومدیم آقای مقدم -ببین آقای راد از کمالات و زیبایی و شعور دخترتون که حرفی نیست منتها آرتای من زندگی پیچیده تی داره ممکنه اتفاقات غیر قابل پیش بینی زیادی برایش بیوفته و همسرش باید همراهیش کنه

بابا-اولا هر دو باید همراه هم باشن بعدشم سختی مال همست بستگی داره چه جوری باهاش روبه رو بشی

...

این بحثا ادامه پیدا کرد بابا بهشون گفت بهشون خبر میدع و رفت مامان تو کل مراسم تو خودش بود خدا می دونه چی شده

-مامان

مامان-جانم

-چیزی شما رو ناراحت کرده

مامان -پناه یادته گفتم یه مادری برای پسرش میاد سراغم ولی پسره حاضر نیست بیاد

پیشم

-آره خوب چطور

مامان-این همونه

-چی جدی اخی

مامان-انقدر ساده نگیر مامان جان این پسره مشکل روحی داره ها

-از شما بعیده این حرف ارتا فقط بی خواب بودش اونم من هم دلیلش و میدونم هم راجبش

بهم گفته

مامان-همین که انقدر خود خواه و مغروره خودش بده

-مامان به خدا خود خواه نیست فقط تا امروز که من نبودم خیلی سختیا کشیده این که بد

نیست ارتا یه مرده که روبه روی مشکلاتش ایستاده

مامان-نمی دونم من که دلم رضا نیست مامان جان حالا خود دانی

-اخه چرا این جورى فكر مى كنيد شما مثلا روانشناسيد چر اين جورى راجبش قضاوت مى كنى

مامان-الان نه الان فقط يه مادرم كه نگران بچشه اينا خوانواده عجيبين مامان پر از دردسرن اصلا كسى انقدر پول داره يعنى يه جاى كارش مشكل داره -مامان قضاوتتون اشتباهه به خدا آرتا اين جورى نيست

مامان پاشد و از اتاق رفت بيرون روى صندلى چرخ دار ميزم چريخيدم و پاشدم افتادم رو تخت بد جورى فكرم به حرفاى مامان بود ولى اخه من اون و انقدرى دوست دارم كه الان نمى خوام ازش بگزرمپ

ميترسيدم از اين كه بابا و مامان مخالفت كنن زنگ زدم به آرتا يه قرار براى فردا گذاشتم تا باهاش حرف بزمن

فردا زود رسيد قرارمون تو يه كافه بود ولى يكي از دوستاى مشتركمون مارو دعوت كرده بود به تاترش اين دوست مشترك عليرام نورايى بود يه بازيگر درجه يك من و آرتا هر دو سابقه هم كارى باهاش و داشتيم من توى يه تئاتر آرتا هم سر يه تله فيلم. هم زمان با هم رسيديم تو كافه خيلى شلوغ نبود ولى بعضيا سلام عليك مى كردن و بعضى ها هم زول زده بودن به ما خوب الان ديگه ميشناختنمون و خيلى تابلو بود كه با هم اومده بوديم كافه ولى نشستيم گارسون اومد تا سفارش بگيره

گارسون -خوش اومدى چى ميل دارين خانم راد و آقاى مقدم

آرتا- خيلى ممنون دو تا قهوه با شير لطفا

گارسون - چشم حتمی خوشبخت بشین خیلی به هم میان

اخ گامون زاید بدم زاید الان رسانه ای میشه ماجرا یعنی ارتا بعد این سکوت چند ثانیه ای

چه جوابی می خواد بده بالاخره سکوت شکست

آرتا - خیلی ممنون بله حتمی خوشبخت میشیم

گارسون لبخندی زد و رفت

-وای ارتا چرا این جوری گفتی الان همه میفهمن

آرتا - دوست دخترم که نیستی قراره ازدواج کنیم بعد ازدواجم که همه میفهمن حالا چه فرقی

داره

-هیس زشته

ارتا - چیه نکنه پشیمون شدی

-نه دیونه میگم اروم بگو فقط

ارتا - واقعا که ...

-ناراحت نشو اخه نباید خیلی تو چشم باشیم هر وقت رسمی شد اعلام میکنیم

ارتا - باشه عزیزم

-راستی آرتا به چیز بد

آرتا - چرا چی ؟

-مامان من همون روانشناس تو عه

ارتا-چی جدی پس چرا پری جون چیزی به من نگفت

-الانم فکر میکنه تو یه ادم غیر معمول خود خواه بد اخلاق مفروری

ارتا -اوه اوه دست مامانت درد نکنه

-مسخره جدیما

آرتا-منم جدیم به خدا

-حالا چی کار کنم

ارتا-هیچی شما فقط بخند امروز با اقاتون خوش باش من همه چیز و درستش می کنم

-باشه

ارتا -باشه نه چشم

-اه لوس

ارتا-قهوت و بخور بریم دیر نشه

-اوکی

یه دست گل قشنگ خریدیم و راه افتادیم رسیدیم یه تاتر رویایی جالب بود و علیرام هم بینظیر بازی میکرد اخر تئاتر گل و دادیم به علیرام بعد رفتیم پشت صحنه تا یه سلام علیکی بکنیم همه ازمون استقبال کردن علیرام اومد پیشمون

علیرام-به به خانم و آقای مهربون خبریه شما همش با همین

آرتا-حالا شاید

-عه ارتا

علیرام -مبارک خوشبخت باشین ایشالله مرسی اومدیم بچه ها

-خیلی خیلی عالی بودین آقای نورایی

علیرام-خیلی ممنون سریال شما هم قشنگه البته من در گیر این تئاترم ولی تیکه تیکه دیدم

یکم خیلی کار قویه البته داستان خوبیم داره

آرتا-ممنون البته بازیگر مبتدی هم داشیم خوب

-ارتا منظورت منم عجباً

علیرام-ارتا, خانم راد که از تو یکی بهتر بازی میکنه اصلاً به کارگردان و چه به این کارا

آرتا -عجب بی معرفتی هستی تو

علیرام -حرف حق تلخه

هر سه خندیدم و عیرامم یه دستی به شونه ی آرتا کشید و گفت

علیرام -ما مخلصیم

آرتا -آقایی شما با اجازه ما بریم مزاحم نباشیم

علیرام-مراحمی مرسی اومدی ممنون بابت گل

-خواهش می کنین

یه خداحافظی گرمی با همه کردیم و رفتیم آرتا من و رسوند و خودش رفت منم رفتم بالا به مامان اینا گفته بودم با غزل میرم بیرون و البته به غزل گفته بودم تا سوتی نده با خوانواده شام و خوردیم تخت خوابیدم

(آرتا)

صبح ساعت ده راه افتادم به ادرس مطب روان پزشکی مادر پناه ادرسش و از قبل داشتم پری جون داده بود بهم یه لباس ساده و شیک پوشیدم و سوار شاستی بلند مشکیم شدم و رفتم رسیدم دم مطب ساخمون شیکی بود رافتم بابا یه منشی خانم کم سن و سال نشسته بود

-سلام ببخشید خانم خانم دکتر هستن

منشی -وقت قبلی دارین ؟

-نه متاسفانه ولی حتمی امروز باید بینمشون

منشی خوب بشینید لطفا این بیماری که داخلن برن بعدش یه بیمار کنسلی داریم جای اون می تونید برین البته فقط این بار چون ویزیت اولتونه

-خیلی ممنون

منشی -قیافتون چقدرم شناساست ...راستی اسمتون برای ثبت تو دفتر میپرسم

-من قبلا غیر مستقیم بیمار خانم دکتر بودم آرتا مقدم هستم

منشی -چقدرم اسمتون شناساست ولی هر چی فکر می کنم یادم نمیاد

یه خانم جوون با یه اقا از اتاق اومدن بیرون خانم منشی هم گفت که برم تو در زدم رفتم تو

-سلام قبلا از این که چیزی بگین یه سوال

...-جانم

-میشه مامان صداتون کنم اخه خیلی وقته به خودم اجازه ندادم کسی و به این اسم صدا کنم

...-اره پسرم

-اخ که دلم تنگ شده برای این اسم تنگ شده برای مامانم برای مهربونیش برای بغل کردنش

راستی مامان شما راجب یه چیزایی و نمی دونید و اشتباه قضاوت کردین البته از شما خیلی

خیلی بعیده

مامان -نه پسرم من اینجا کاملا تو رو میفهمم حتی وقعا دوست دارم برات یه مادر باشم ولی

وقتی پناه رو به رومه دیگه مادرانه نگرانم

-پری جون گفته چرا بی خوابم گفته چرا حالم بده چرا کابوس میبینم چرا عصبی میشم سر

درد همیشگی دارم گفته ؟

مامان-اروم باش پسرم اره گفته برای همینم اسرار داشتم باهات حرف بزمن بین ارتا جان تو

باید با واقعیت زندگیت رو به رو شی باید از گذشته بکشی کنار و یه دنیای جدید برای خودت

بسازی

ارتا-به خدا که می خوام همین کار و کنم ببینید پناه تو همین فاصله شده تمام ارزوم من واقعا

می خوامش فکر نکنید قرار قربانی من بشه

مامان-ار تا جان من وقتی میبینم تو پناه انقدر هم و می خواید مقابله ای نمی کنم فقط به قولایی هست که باید به من بدی باشه ؟

-هر چی باشه قبوله بگین

مامان-اولین قدم اینه به حرفم گوش کنی یه درمان جدی برای بی خوابی و مشکلات روحیت خیلی منتقی پیش ببری البته اصلا لازم نیست به جز من و تو و پناه کسی بدونه

-چشم

مامان-عصبانیتت و هیچ وقت به اشتباه سر پناه خالی نکن

-من از گل کمتر نمی گم بهش قسم می خورم

مامان-آخر از همه این که هوای هم و داشته باشیم یعنی من راز دار بدون قد یه مادر منم قول میدم هر قدر برای پناه نگرانم و مادری می کنم برای تو هم بکنم

-شما واقعا دوست دلشنتی هستی چه اشتباهی کردم نیومده بودم تا حالا پیشتون

مامان-تو هم حسابی زبون بازیا پسر

-نه به خدا من اصلا بر عکس حرفم فیلم بازی نمی کنم و دروغ نمی گم هر چی گفتم واقعیته

مامان-میدونم عزیز دلم

یه گپ شیرینی بعد اون حرفا زدیم و قول قرارامون و گذاشتیم و رفتم کارخونه حالم خیلی خوب بود امید داشتم به زندگی خوب هیچی از این مهم تر نیست که بزرگ ترین چیزی که

نداشتم و الان دارم پناه بهم امید داده خدایا شکرت تا شب کارخونه موندم و به کارای کسل کننده اونجا رسیدگی کردم

یه هفته گذشت متقاعد کردن خانواده ها با وجود تحقیقات اقا جون که نشون میداد خانواده پناه بسیار مناسبن کار سختی نشد یه مهمونی این بار تو خونه ی ما برای گذاشتن قول و قرارا برای عقد و عروسی آماده بودم یه شلوال جین مشکی با یه پیرهن مردونه سرمه ای معمولا ساده لباس میپوشیدم به لباسای شیک بیشتر علاقه داشتم تا لباسای شلوغ پناهم ساده لباس میپوشید معمولا مانتو هاش جلو بسته ولی کوتاه و عروسکی بود با یه رنگ شد و قشنگ خیلی خوب از انالیز کردنم که بگزریم صدای در اومد و یکی از خدمه رفت تا در و باز کن و این جاست که دوباره برای دیدنش دل تو دلم نیست

(پناه)

چه خونه بزرگی این یکی خونه نبود خدایی شبیه قصر شاه بود اوف چقدر مامانم از این خونه های بزرگ بدش میاد اومدیم تو بعد از خوش و بش با همه با یه پیرمرد نسبتا سر حال و رو پا که نشسته بود روی صندلیش و از جاشم بلند نشده بود رو به رو شدم

آرتا- پناه این آقا جونم گفته بودم ازش

دیگه -بله بله سلام خیلی خوشبختم از

دیدنتون

آقا جون- ممنون دخترم راحت باش بشین

همه نشستیم من و ارتا که بهم نگاه میکردیم و توجهی به حرفا نداشتیم با شنیدن کلمه تاریخ
عشق و عروسی از جا پریدیم

آرتا - گفتین کی آقای راد

بابا - آخر هفته بعد عقد کنید و بعد از پنج ماه عروسی

بابای ارتا - من مخالفم که دوران عقد انقدر طولانی باشه

بابا - من باید تو این زمان از ارامش و خوشبختی دخترم مطمئن بشم

آقاجون - از لحاظ من مشکلی نیست اما چرا هفته ی دیگه

مامان - هفته ی دیگه پنج شنبه ۱۵ اذره و روز تولد دخترم

پری خانم - عه جدی

مامان - پیش جالبه عزیزم که با تعجب میگی ؟

پری خانم - اخیه دقیقا ۱۵ ام این ماه یعنی آذر تولد ارتا هم هست

من و ارتا که قند تو دلمون اب شد اون شب عالی گزشت از خونشون گرفتم بیرون اس ام اس
اومد ارتا بود

آرتا - رسیدی زنگ بزن کارت دارم... دوست دارم پناهم

- چشم منم دوست دارم

بالاخره روز خوشبختی من رسید امروز قراره ازدواج کنم برام سخته باورش که انقدر زود همه
چیز جور شده تا چند وقت پیش فکرشم نمی کردم مراسم که نه یه مهمونی مختصری تو خونه

ارتا اینا برگزار می کنیم عاقدم میاد اونجا کار آرایشگر بالاخره تموم شد من و غزل که اون
 پیشورم کلی خوشگل شده بود منتظر ارتا بودیم البته خوب غزل با ماشین خودش میاد ولی
 پشت ما ارتا اومدم جلوی در ارتا با یه لامبرگینی سفید خوشگل اومد و زد تو ترمز اوف عجب
 ماشینی بود خدایی انقدر قشنگ بود که از ارتا قافل شدم

آرتا-خانمی بشین دیگه

-چشم

نشستم تو ماشین خونه ارتا اینا خیلی خیلی بزرگ بود حیاطشم که باز بود مهمونی مختصر ما
 شامل دوستانمون و فامیلای نزدیکمون میشد و البته همکارای بابای من و بابا و آقا جون ارتا

ارتا-پناه

-جانم

ارتا-یه اهنگ میزارم با دقت گوش کن مدت هاست گوش میدمش صبح تا شب شب تا صبح
 برای تو حرفام به تو

-چشم عزیزم بزار گوش میدم دستاش برد جلو و دکمه پلی و فشار داد

"پناهم بده از بابک جهانبخش"

شب از پنجره بهم زل زده

بمون ماه من پناهم بده

پناهم بده که بارون میاد

که پرپر میشم تو دستای باد

نترس از من و غروب نگاه

یه کبریت بکش رو

تاریکیا

بهم شک نکن اگرچه گم

پناهم بده گل گندمم

تو این لحظه ای که ماتیم بهم

من از تلخی تو ناراحتم

بگو چی شده که همراهی

تو هم مثل من کمی مبهمی

پناهم بده اگه بی کسم

که از عمق شب به تو می رسم

پناهم بده که ناباورم

مگه میشه که ازت بگذرم

پناهم بده اگه بی کسم

که از عمق شب به تو می رسم

پناهم بده. که ناباورم

مگه میشه که ازت بگذرم

پناهم بده پناهم بده

پناهم بده پناهم بده

بهم شک نکن اگرچه گمم

پناهم بده گل گندمم

تو این لحظه ای که ماتیم بهم

من از تلخی تو ناراحتم

بگو چی شده که همراهی

تو هم مثل من کمی مبهمی پناهم بده اگه بی کسم

که از عمق شب به تو می رسم

پناهم بده که ناباورم

مگه میشه که ازت بگذرم

بگذرم ازت بگذرم

-مرسی عزیزم ارتا تو کاملی برای من من به جز تو دیگه هیچی نمی خوام تو هر شرایتی

آرتا-مرسی پناهم

-دوست دارم آرتا

آرتا-منم قربونت بشم

دستم و گذاشتم روی دستاش که رو فرمون بود و نوازشش کردم با همون دست دستم و برد

بالا بوسید

رسیدیم تو از در پشتی رفتیم تو که لباسمون و مرتب کنیم و وارد جمع بشیم شنلم و در اوردم
که دیدم ارتا زول زده بهم

-چیه

آرتا-وای تو چرا انقدر خوشگل شدی اوه اوه

-دیونه

ارتا -دیونتم خانم

-بسته آقا بیا بریم مهمونا منتظرن

دست تو دست هم از پله ها اومدم پایین برای قدم گذاشتن تو دنیای جدیدمون

دور برمون خیلی شلوغ شد با کلی ادم جدید آشنا شدم تا نشستیمروی صندلی غزل اومد و

گفت عاقد اومده شنلم و داد بهم که انداختم رو سرم...

عاقد -برای سومین بار میگم خانم پناه راد... بنده وکیدم ؟

-با اجازه مامان بابا و داداشم بله

آرتا-چقدر لوس

-چی

ارتا -هیچی

هر دو از حرفش ریز خندیدیم بعد از رفتن عاقد مراسم تبریک شنایی و هدیه دادن ادامه

داشت یکم رقصیدیم البته کلی حواسمون بود که تو کل مراسم کسی فیلم یا عکس نگیره

بالاخره شب شدو با سختی از هم دل کنید امشب رویایی ترین شب زندگیم کنار مردم بود از حالا ارتا مقدم شوهرمه و همه کسم عاشقانه های داستانی که بازی می کردم امشب حقیقت شده بود

"چهار ماه بعد"

امشب باید میرفتم خونه ارتا خوب یه لباس شیک و ساده پوشیدم و راه افتادم با وارد شدن به خونشون و اون جو سنگشین همیشگی حالم خیلی گرفته شد اخه ارتا هم هنوز نیومده بود نشستم پیش پری جون یه حال و احوالی کردیم

آقا جون - پناه

-بله اقا جون

آقا جون - ارتا تا این وقت شب کجاست ؟

-سر کار جدیدشه اقا جون خیلی سرش شلوغه

پری جون - چرا باز با هم کار نکردین پناه جون

-من الان سر یه کار تاترم خوب من این جوری بیشتر ترجیح میدم دوست ندارم تو سینما و

تلوزیون باشم به خاطر معروفیت و این چیزا البته الانم معروف هستم هم من هم ارتا ولی

بیشتر نشه بهتره

باباجون "بابای ارتا" -چه عاقلانه دخترم

-ممنون

ارتا زیاد دوست نداشت بیام اینجا و با خانوادش رفت و امد کنم ولی خوب من ترجیح میدادم
عصوی از این خانواده باشم سکوتی حاکم شد و با اومدن ارتا سکوت شکست سریع بلند شدم
و لبخندی زدم ولی اخمش رفت تو هم اخه بهش نگفته بودم میام اینجا

آرتا-سلام آقا جون سلام بابا پری جون خوبی

-پس من چی

آرتا-سلام

-ارتا

آرتا-جان؟

-هیچی

آرتا-با

اجازه

اقاجون برم

تو اتاق پناه

بیا باهام

کارت دارم

-چشم

سری به بقیه تکون دادم پشت سر ارتا راه افتادم رفتیم تو اتاقش اخماش تو هم بود کتش و پرت کرد و رو میز و تا برگش سمتم دستم و دور گردنش حلقه کردم

-خسته نباشی عزیزم دلم برات تنگ شده بود

اخمش و وا کرد و خندش گرفت

آرتا-از دست تو

-از دست خودت اقای

آرتا-مگه نگفتم هر جا میری بهم بگو

-میدونی عزیزم... عه...میخواستم بگما ولی یادم رفت

ارتا صوتش و آورد جلو و گونه هام و بوسید

آرتا-دلمم نمیاد دوا کنم باهات از بس تو لوسی

-خودت لوسی

آرتا-باسه چی اومدی اینجا

-دلم تو رو می خواست باباجون و پری جون حتی آقا جون

ارتا-قربون مهربونیات بشم من لطفا زیاد نیا انجا میدونم بهت سخت میگذره به منم سخت میگذره -ارتا عزیزم یه ماه بیشتر نمونده خوب بعد ما با هم تو خنمونیم و من بدون شما هیچ جا نمیرم باشه ؟

ارتا-چی بگم جز این که عاشقتم خوشگل من

-بگو چقدر دوسم داری

ارتا-اندازه یعه خوب بی نهایت نیدونم اندازش و ولی انقدر زیاد هست که وقتی پلک

میزنم دلم برات تنگ میشه -بریم پایین دیگه زشته

آرتا-باشه بزار لباسم و عوض کنم

-اوکی پس برم بیرون تا ...

آرتا-نه خیر بشین رو تخت تا من لباسم و عوض کنم خانم خانما من شوهرتم بفهم

-میدونم من منظورم...چشم بی خیال

لباسش و عوض کرد و رفتیم پایین شمام و خوردیم یکم دیگه امیدیم تو اتاق و لاو ترکوندیم و

من برگشتم خونه ارتا روز به روز حالش بهتر میشد دیگه راحت تر از قبل می خوابید و کلی

هم یادش دادم تا با دیگران مهربون باشه

(ارتا)

پناه رفت خبری از سر درد و کلافگی نبود مثل همیشه از کتاب خونه یه کتاب برداشتم تا
 بخونم که گوشیم زنگ خورد
 پناه-سلام آقای
 -سلام عزیز دلم خوبی رسیدی
 پناه -اره چی کار می کردی ؟
 -کتاب میخوندم
 پناه-چه کتابی ؟
 -تاریخ سینمای آفریقای جنوبی
 پناه-دیوانه
 -چرا
 پناه-افریقا هم شد جا
 -اره
 پناه -کوفت و اره
 -پناه
 پناه-جانم
 -همچین میگی جانم چی می تونم بگم جز این که دوست دارم

پناه-خوب منم دوست دارم

-خوب بخواب عزیزم

پناه-تو هم همین طور

اون روز و فردای اون روز و هر روزم داره مزه ی زندگی میده پناه دنیام و خوش رنگ کرده یعنی این خوشبختی این آرامش تا کی هست میترسم از ثانیه ای نبودنش حالا میفهمم معنی جمله ی نفسم به نفسش وصله چیه و گزشت و گزشت تا رسید به روزی که دنیام پر میشه از پناهم یه خونه خوب مدرن شیک با یه چیدمان خیلی هنری و خوب خریده بودیم همه چیز با نظر جفتمون بود و خونمون خیلی قشنگ بود آقا جون اول می گفت باید اونجا بمونیم ولی با خواهش من و پناه قبول کردن که بریم خونهی خودمون خوب الان دیگه باید پناه از ارایشگاه بیاد بیرون کلی کار داریم اتلیه عکس و جشن و مهمونی و بعدشم شروع همه چیز

اومد بیرون وای چقدر زیبا شده بود در ماشین و براش باز کردم صورتش و چرخوند به طرفم و با دیدن صورت قشنگ و شیطونش

-چه خوشگل شدی تو

پناه -مرسی تو هم خوب شدی عزیزم

-اجازه هست بریم

پناه-اختیار دارین بفرمایید

بعد از کارای عکاسی و این چیزا رفتیم سمت باغ به خاطر این که قاطی باشه مجبور بودیم تو باغ برگزارش کنیم وارد مجلس شدیم کمی روی صندلی نشستیم و با اهنگی که ارکس شروع

به نواختنش کرد و من و پناه هم اومدیم و کل مکان رقص خالی شد من و پناه شروع کردیم به رقصیدن از چشمای همه پیدا بود که ما زیبا میرقصیدیم ولی من الان فقط جولوی چشمام عروسم و میبینم عروس زیبای من پناه من

صبح فردا زود تر از پناه بیدار شدم خوب به خاطر دیشب الان حاش خیلی رو به راه نبود پاشدم و یه صبحانه کامل براش آماده کردم شیر و عسل و همه چی قبلشم از گلفروشی سر کوچه دو تا شاخه روز سرخ خریدم با یه پاپیون قرمز که بهش بستم گذاشتمش رو میز توی پیشدستیش دسبندیم که برای امروز از قبل خریده بودم با جعبه قرمز قشنگش گذاشتم کنارش خوب تا نشستم رو صندلی تا یه نفسی بگیرم در اتاق باز شد و پناه اومد بیرون موهاش و بافته بود یه تاپ و شلوالک سفید تنگ و قشنگ پوشیده بود ای جانم شبیه عروسکا شده بود من و که پشت میز توی آشپزخونه دید لبخندی زد و سرش و انداخت پایین و اومد تو آشپزخونه بی توجه به میزی که چیده بودم در یخچال و باز کرد -ای ای خانم کجایی

پناه -بله جان چرا

-میز و نگاه کن

با دیدن میز صبحانه چشماش درشت شد و با ناز نشست پشت میز

پناه-فکر نمی کردم بلد باشی

-بد جنس

پناه-وای این چه مال منه ؟ -

مگه من جز شما کسی و دارم

پناه-اخه دیگه کادو چرا آرتا

-به خاطر تشکر از این که هستی و این که ما دیشب اولین شب کنار همدیگه و گذروندیم

پناه-ا..ا..هان...مرسی شبیه فیلم هندی کردیش که

-چه خوب که باز نقش مقابل تو ام

پناه -مرسی عزیزم

در کادو رو باز کرد و با ذوق ازم خواست براش دستبند و ببندم

-پناه!میگم حالت خوبه مسکنی چیزی نمی خوای

پناه-خوبم ولی دلم خیلی درد میکنه خیلیم کوفتم بلیت برای فرداست اخ کاش تا فردا رو به

راه بشم

-میشی ایشالله دورت بگردم بیا اینم قرص بخور بهتر میشی

پناه-چشم مرسی -

صبحانت و کامل بخور

پناه-چشم آقایی

-قربونت بشم من خانمی

نیم خیز شدم و گونه هاش و بوسیدم و نشستم صبحانه که خوردیم نذاشتم دست به چیزی بزنه و همش و خودم جمع کردم بعدش رفتیم تو اتاق برای جمع کردن وسایلمون البته به پناه گفتم بشینه و به من بگه چی و بردارم و خودش پا نشه فردا ساعت هشت بلیت داشتیم برای ماه عسل می خواستیم بریم چین هر چی گفتم بریم یه جای بهتر این خانم گاهش تو یه کفش بود که من دوست دارم بریم چین چون فانتزی و با نمکه، بعد جمع کردن وسایل یکم دراز کشیدیم و حرف زدیم برای ناهار و شام از بیرون غذا گرفتیم همه چیز تو اونجا آماده بود از هتل و ماشین تا...شب با زود خوابیدیم که زود پاشیم گوشای جفتمون خاموش بود تازه قرار بود کل ماه عسلم گوشایمون خاموش باشه فقط هر روز نیم ساعت روشن کنیم که پناه خانوادش نگران نباشن

"سه سال بعد"

(پناه)

با آرتا از دکتر زدیم بیرون نه انگار فایده این نداشت بغض گلوم گرفته بود اما نباید گریه میکردم نباید آرتا و بیشتر از این اذیت کنم اخه وقتی گریه میکنم خیلی عصبانی میشه نشستم تو ماشین اومد نشست پشت فرمون

آرتا-بینم تو رو

-خوبم آرتا برو

آرتا -چرا لوس بازی در میاره اخه نفسم عمرم زندگیم چرا عزیزم

-عزیزم راه بیوفت

ماشین و روشن کرد اوه چه اخمیم کرده به چراغ قرمز که رسیدیم محکم دستش و کوبید به
فرمون

-چیه ارتا

آرتا-صدات میلرزه خانمی وقتی حرف میزنی چند بار باید بگم من بچه نمی خوام هیچ کس
هیچ چیز مهم تر از تو نیست چرا نمی فهمی

-تو دلت

آرتا-پناه سه ساله باهمیم من تاحالا دوروغ گفتم به تو

-من کی گفتم دوروغ میگی میشه اروم باشی من میتروم وقتی این جوری میشی

آرتا- چشم ببخشید چشم فقط تو هم اروم باش جون آرتا بخند

-اخه آرتا

آرتا-الهی من قربونت بشم عزیزم باشه نخند ولی تو خودتم نریز که میفهمم کاملا

رسیدیم خونه لباسم و عوض کردم ارتا میگفت نباید به کسی بگیم که من بچه دار نمی شم به
همه می گفتیم اصلا بچه نمی خوام حتی مامان و بابای خودم ,یه سال اول ازدواجمون و دو سه
تا تاتر کار کردم اما بعدش تصمیم گرفتم تمام زندگیم فقط ارتا باشه بشینم تو خونه تا شوهرم
بیاد البته کم و پیش کار می کردم بعضی وقتا هم دستیار کارگردان کنار آرتا ولی زندگیم انقدر
شیرین بود و آرتا انقدر برام عزیز بود که دوست داشتم تام فکرم و وقتم مال اون باش لباسش
و عوض کرد و نشست رو مبل رفتم نشستم رو پاهاش و سفت بغلش کردم

-آقایی من

آرتا-جانم

-میدونی چقدر دوست دارم

آرتا-میدونم

-چقدر؟

آرتا-نصف اونقدری که من دوست دارم

-عه نخیرم خیلی کلکی شدم

آرتا-هیسیسیسی

همون ثانیه بعد حرفش لبام و روی لباش حس کردم بغضم از گلوم رفت و تبدیل به ارمش شد دستام و دور سرش حلقه کردم و منم همراهیش کردم پنج دقیقه ای گذشت که یهو صدای زنگ در اومد سری از هم جدا شدیم من که یه لباس راحت و بد جوری تنم بود دویدم تو اتاق و آرتا رفت در و باز کنه صدای احوال پرسیش و شنیدم که بلند صدام کرد

آرتا-پناه پدرامه بجنب بیا

-چشم

پدرام که داداش خوشگلم کلا تن به ازدواج نمیداد و مامان بیچارم هر کاری می کرد می گفت نه نه نه یه کلام دستانای مهمی تو این سالو نوشته بود کلی جایزه و جشنواره پرژه های خفن حسابی قلمش رو به راه بود و سرش شلوغ ،یه تیشرت تنگ صورتی با شلوال پارچه ای سفید

پوشیدم و رفتم بیرن تا پاشود پریدم بقلش و بوس بوشش کردم - کجا بودی تو داداشی دو هفتست رفتی شیراز یه زنگم نمی زنی

پدرام - قربونت برم یه کاری و داشتم مینوشتم که احتیاج به آرامش و یه سری حسا داشتم آرتا - تو روحت برادر با اون کار کردنت

پدرام - تو چه کاره ای ارتا فیلم سینماییت که تموم شد ساختش در حال استراحتی آرتا - هی اندکی یه سری فیلم نامه رسیده دستم که هنوز تصمیمی براشون ندارم

پدرام - آقا یه کاری دارم راست کار خودته که از پیشش بر بیای خیلی سنگین نیست ولی برای خوب در اومدنش نیازه تهیه کنندت خیلی رو به راه باشه

آرتا - اون حله نگران نباش بگو ببینم چه جور یاست همینه که به خاطرش رفتی شیراز پدرام - اره بخش اخرش بود تمومش کردم

....

اونا شروع کردن به صحبت کردن راجب فیلم نامه که منم پاشودم تا دو تا قهوه بریزم

پدرام شام موند و رفت آرتا چند تا کاغذ دستش بود و پشت میز ناهار خوری نشسته بود مشغول بود تلوزیون و روشن کردم یه فیلم داشت پخش میشد یه خانمی توی فیلم داشت با دختر پنج سالش بازی میکرد و باردارم بود زدم یه شبکه دیگه اما حوصلم نگرفت از طرفی گریمم داشت در میومد و ارتا هم که... پاشدم رفتم تو اتاق خدا چرا انقدر لوس شدم من جلو میز آرایش نشسته بودم تو اینه با خودم نگاه می کردم و گریه می کردم منی که عاشق بچم منی که دیوانه وار دوست دارم کنار آرتا باشم نکنه این ماجرا باعث دوریمون بشه نکنه ازم

خسته بشه اشکام تمومی نداشت که یک آن متوجه شدم ارتا پشت سرم ایستاده و ساعت
 هاست داره نگام میکنه توند اشکام و پاک کردم برگشتم و یه نگاه مظلوم بهش کردم
 آرتا- پناه از زندگیت راضی نیستی عزیزم؟ من کاری کردم؟ چی بده الان؟ -من بدم
 آرتا-میشه عصییم نکنی عزیزم

-باشه

آرتا-من بمیرم راحت میشی پناه -

این اخه چه حرف مسخره ایه آرتا؟

آرتا-نه اخه انگار مجبوری میگی باشه

-ارتای من بین یکم بهم حق نده خوب عزیزم هر ادمی دلش گاهی میگره گریه می کنه منم
 مثل همه

آرتا-باشه گریه کن پس جولی من تو بغل من بشین گریه کن تا مردنم شکستنم خورد شدنم
 و به چشم ببینی گریه حفته؟ نه خیر گلم تو حقت خندست آرامشه حق تو منم زندگیمونه
 میفهمی خانمم

-اره به خدا

آرتا-هنوز می خوای گریه کنی

-نه می خوام بگم دوست دارم

آرتا-اون و که میدونم دیگه ؟

-ای کلک می خوام بغلت کنم ببوسمت می خوام کل وجودم پر از تو بکنم میشه به نظرت ؟

آرتا-صد در صد چون تمام احساسات دو طرفست

اون شبم عین همهی شبای زندگیم غرق شوق عشق آرتا گزشت میدونی یه چیزی عین خوره افتاده به جونم یه ترس ترس بهم ریختن همه زندگی که بابت بودنش هر روز از خدا ممنونم خدایا من محکم پای عشقم هستم تو هم کنارم باش بزار بتونم

(آرتا)

باید جمعه شب میرفتیم خونه آقا جون خیلی دلم نمی خواست برم ولی خوب نمی شد رفت و آدمم نکرد که چون همین جوریشم آقا جون کلید بود رو رفتارها و کارای من رفته بودم بیرون با دو سه نفر قرار کاری داشتم به پناه گفتم ساعت ۶ آماده باشه که زنگ زدم بیاد پایین که بریم پناه اومد و رفتیم یکم نشستیم یکم با بابا راجب کارای کارخونه و شرکت و صادرات صحبت کردیم که بعد از این که پناه اومد از پیش پری جون کنار من نشست آقا جون پای صحبت و باز کرد

آقا جون -میگم آرتا شما نمی خواهید بچه دار بشین ما همه منتظر یه وارث برای خانواده ایم

-آقا جون من قرار نیست بچه دار بشم که پولای شما رو هوا نمونه من وسیله نیستم بچم

نیست

بابا-این چه وضع حرف زدن آرتا میفهمی چقدر داری غلط اضافه می کنی

ما از من پاشدم پناه که ترسید از بهس ما من پاشد سفت دستم و گرفته بود

-من چیزی نگفتم بابا ولی آقا جون حق نداره برای من ...

حرفم تموم نشده بود که دستای بابا بلند شد و محکم خورد توی صورتم باز هم غرورم له شد چشمام و به هم فشوردم و صورتم و صاف کردم میدونستم رو حرف اینا همیشه حرف زد و دردسرای بدی میشه حتی به فلاکت میندازنت و براشونم مهم نیست کی هستی از طرفی وقتی بابا جولم وایمیستاد یاد آور خاطره های تلخم میشد و ناخداگاه ازش میترسیدم چهره مادرم میومد جلوی چشمم و حالم بد میشد. پناه سکوت تلخ و شکست

پناه-بابا جون ببخشید آرتا یکم خسته بود حواسش نبود شما اروم باشین آقا جون شما هم ببخشین آرتا عزیزم بیا بریم پری جون ما بریم بهتر یکم حالا آرتا بهتر بشه صحبت می کنیم راجبش آرتا چرا ایستادی بیا دیگه عزیزم

تو سکوت و بدون خداحافظی حرفی در حالی که پناه دستم میکشید همراهش شدم تا از خونه زدیم بیرون تازه متوجه شدم چه دردی رو دوشه پناهه و فکر می کنه تقصیر اونه که این جوری شد ایستادم با تعجب ایستاد

پناه-چیه چرا نمیای

-من نمی خواستم راستش پناه حالم بده.

دستم و بردم روی صورتم همون جایی که بابا با سیلیش من و باز هم خورد کرد پناه دستم و ازروی صورتم برداشت و گذاشت روی لباس و آروم بوسید

پناه-بیا سوار ماشین شو حرف میزنیم راجبش باشه ؟

-باشه عزیزم

پناه که دید جونی برای رانندگی ندارم نشست پشت فرمون تا خونه حرفی نزد وقتی رسیدیم
خونه نشست رو تخت نشستم کنارش

-پناهم تو هنوز دوسم داری به نظرت یه احمق ضعیف نیستم

پناه-دوست دارم و تو مردمی هم قوی هستی هم افتخار می کنم که جلوی پدرت فروتنی
کردی این شخصیت خوبته عزیزم

-چه دید عجیبی این جور ی بهش فکر نکرده بودم

پناه-آرتا من می دونم تو قلبت چه خبره میدونم الان دلت برای کی تنگ شده و تو هم از قلب
من خبر داری

-دلم؟دلم برای کی تنگ شده ؟

پناه-اره دوست داشتی الان مامانت کنارت بود بغلش می کردی تا اروم بشی

-اره خیلی

پناه-مامان جون اجازه هست یه دقیقه تو نقش شما باشم میشه به آرتا بگی چند دقیقه من و به
جای شنا بغل کنه؟میشه؟!مرسی که گفتی میشه دوست دارم مادر شوهر قشنگم

-یعنی الان مثلا تو مامانی

پناه-آره عزیز دلم پسر من که ماه مامانشه

-عه تو از کجا این جمله و میدونی

پناه -خودت گفتی مامانت همیشه بهت این و می گفت مگه نه ؟

اشک توی چشمام جمع شد وقتی که بخوای مامانت و بغل کنی دیگه مرد نیستی و یه بچه کوچیک محتاجی این وقتی فهمیدم که تو همین سنم سنگ قبرش و بغل کردم و گریه کردم با چشمای خیس پناه و تو آغوشم گرفتم یک آن بوی مامانم و حس کردم سفت تر بغلش کردم اشکام سرازیر شد

-حالا خیلی بده مامان من می خوام برای پناه کوه باشم می خوام بمیرم و غم و تو نگاش نبینم مامان همیشه میگفتم چرا من و دنیا اوردی حالا بعد دیدن پناه فهمیدم من اومدم تا عاشقش باشم دلم تنگ شده تو اگه بود اجازه نمی دادی من اذیت بشم حتی به قیمت له شدنت زیر مشتش و لگدای بابا مامان من برای تو هیچ کاری نکردم کاش بتونم برای پناه یه مرد باشم پناه-اروم باش ارتا

از بغلش اومدم بیرون روم و برگردوندم و پاشم سمت پنجره اشکام و پاک کردم و اخمم و بردم توهم تا روم و برگردوندم دیدم چشمای پناه سرخ سرخه و صورتش خیس خیس -عه تو چرا گریه می کنی

پناه-چرا باورد نداری من کنارت آروم و خوشبختم عزیزم تو مرد من هستی به خدا -باشه من غلط کردم گریه نکن پناه من باش پناه گریه نکن دورت بگردم

پناه-دوست دارم ارتا

-من که عاشقتم

این بار به عنوان پناه هم بغلش کردم و بلندش کردم توی آغوشم جسم نحیف و معصومش
انقدر سبک بود که توی بغلم احساس می کردم ابر و بغل کردم خوابوندمش روی تخت پتو رو
کشیدم روش

-بخواب خوشگلم خسته ای

پناه-شام نخوردیم که اخه

-گشنته شیکمو

پناه-نه به خاطر تو می گم

-منم گشتم نیست بیا بخوایم چشمم داره میره

پناه- باشه

تو بغل هم خوابمون برد بازم پناه یه شب تلخ و برام اروم کرد قری تر از هر مسکنی آرومم
می کنه

یه خدمتکار اخر هفته ها میومد برای کارای خونه دیروز نتونسته بود بیاد و برای همین امروز
قرار بود بیاد در و زد و در و براش باز کردم ساعت ۸:۳۰ بود پناه هنوز خواب بود نشستم
کنارش کنارش و موهاش و که پخش شده بود روی تخت و نوازش کردم چه حس دلچسبی
همین جو رو که موهاش تو دستم بود چشمای خمارش و باز کرد

-سلام عزیزم صبح به خیر خوابالو

پناه-سلام

-مهتاب خانم اومده مشغوله پاشو بریم صبحانه بخوریم

پناه-آرتا امروز وقت دکتر دارما

-باشه خانمی حواسم هست میریم ولی قصه نخور درست میشه حالا با بچه یا بی بچه مهم اینه که من و تو قرار تا همیشه پیش همیم

پناه-باشه نگران نباش این دکترم بگه همیشه مثل اونروز نمیشم قول

-آفرین دختر خوب

جفتمون پاشدیم رفتیم بیرون از اتاق مهتاب خانم دقیقا داشت آینه کنار در و پاک میکرد سلام ریزیگفتم اوف با چه سر و وضعیم هستم زشته ولی بی خیال حال ندارم با آرتا صبحانه و خوردیم هر چی دنبال جواب آزمایشام گشتم پیداشون نکردیم کل خونه و زیر و رو کردیم ولی نبود که نبود کلافه شده بود دیگه پاشدیم رفتیم به سمت مطب دکتر یه کلیدم دادیم دست مهتاب خانم که هر وقت کارش تموم شد خودش بره و در و هم قفل کنه

(آرتا)

اون شب هم گزشت فردا اون روز با پدرام توی دفترم قرار گذاشتم می خواستم فیلم نامش و قبول کنم کار جالب و اکشنی بود فکرای خوبی براش داشتم چند دقیقه که بالا خره آقا رسید

پدرام -سلام آقای کارگردان شرمنده دیر شد ترافیک تهرانه دیگه

-خیلی خوب بشین که کلی حرف دارم باهات

پدرام-بله به چشم البته قبلش به این خانم منشی خوشگلت بگو دو تا چاییم بیاره

-امر دیگه ای نداره

پدرام -نه خیر حالا بگو بینم چطور بود

تا اومدم حرف بزدم صدای زنگ گوشیم حرفمون و قطع کرد به صفحه گوشی نگاه کردم آقا

جون بود سریع جواب دادم -سلام جانم

آقا جون -آرتا همین الان بیا خونه کارت دارم

-آقا جون میام چشم ولی یکی دو ساعت کار دارم اگه بشه ...

آقا جون-نه خیر همیشه همین الان

-آخه...

صدای بوق گوشی من و متوجه کرد که گوشی و قطع کرده با کلافگی گوشی گذاشتم روی میز

و دستی به پیشونیم کشیدم آخه چی کار داره با این عجله اوف

پدرام-چی شده چرا وا رفتی

-بین پدرام شرنده من حرف نزده باید حرف و ببندم آقا جونم احظارم کرده

پدرام -ای تو روحت به نظرت من اسکولم تا اینجا اومدم

-گفتم که ببخشید پیش اومده دیگه

پدرام باشه ببخشید فقط بگو بینم می خوای یا نه ؟

-چی و ؟

پدرام- عمه من و خوب مسخره فیلم نامه و دیگه

- اهان اره می خوام یه کار حسابی ازش در بیارم سینما رو بتکونم فقط باید کلی حرف بزنینم
راجبش یه وقت دیگه بیا پیشم

پدرام- اوکی پس بای

- فدات

راه افتادم سمت خونه آقا جون نمی دونم چرا یه دلشوره بدی داشتم رسیدم و رسیع رفتم
رسمت اتاق آقا جون سیگارش و تو جاسیگاری که روی میزش بود خاموش کرد و با
چهره خشنش برگشت سمت من

آقا جون- حس می کنی بزرگ شدی و برای خودت کسی هستی؟ فکر می کنی هر کاری
کردی باهات موافقت کردم یعنی من کشکم

- این چه حرفیه آقا جون اخه چرا...

آقا جون- خفه شو وسط حرف من نپر

- چشم

آقا جون- تو به چه اجازه این مشکل این بزرگی و از من مخفی کردی؟ فکر می کنی من احمقم
زن تو بچه دار نمیشه و من الان باید بفهمم؟

- چی! شما از کجا... اخه یعنی نه آقا جون فقط یه مشکل کوچیک داره که با درمان حل میشه

آقا جون - ولی این آزمایشا چیز دیگه ای میگه از دکتر که پرسیدم گفت یعنی دیگه هیچ وقت بچه دار نمیشه من و به بازی نگیر بچه تو که می دونی عاقبتش بده

-بخشید آقا جون باید بهتون میگفتم من قست بازی دادنتون و ندارم فقط نمی خواستم ...

آقا جون - بشین پسر بشین که این بازی و که شروع کردی تازه داره جون میگیره

-آقا جون دارین اشتباه می کنید من بازیتون ندارم

آقا جون - تو باید بچه دار بشی حالا چه با پناه چه یکی دیگه

-یعنی چی مم اصلا حرفتون و نمی فهمم

آقا جون - میفهمی پسر میفهمی یادته گفتم عروس این خانواده با لباس عروس میاد و با

کفن میره

-بله یادمه

آقا جون - من هم نمی خوام تو از زنت جدا شی پناه عروس خانواده ماست

-چی می خوای آقا جون روک بگو

آقا جون - باید با یه زن سالم ازدواج کنی

-چی امکان نداره آقا جون میفهمین من عاشق پناهم تو رو خدا با من ...

آقا جون - بین آرتا نمی خوام بهت عملا نشون بدم که باید به من چشم گفت میفهمی چی

میگم

-نه نمی فهمم

آقا جون- تو که دوست نداری وقتی میری خونه ببینی جنازه پناه افتاده روی زمین
 با حرفش گر گرفتم و ترسیدم میدونستم می تونه حالم بد بود این اتفاقا مثل یه کابوسه

آقا جون-چی شد جنازض یا عملی کردن درخواست یا دستور من

-آقا جون التماست میکنم من نوتم با من این کارو نکن

آقا جون-خیلی خوب وقت داری فکر کنی فقط یه وقت دیر نشه میترسم ادمام عجله کنن تو

معموریتشون -چقدر بی رحمی

آقا جون -باید بی رحم بود پسر

حالم ازش بهم می خوره کثافت آشغال انقدر کله گندست که نه پلیسی نه رعیسی هیچکسی
 حریفش نیست اخه اون بالا دستی ها هم زیر دستشن داشتم له میشدم ناچار بودم جون پناهم
 تو خطر بود

-خیلی خوب بگین کاریش نداشته باشن کاری و که می خواین و میکنم

آقا جون -اون دختری که باید باهاش ازدواج کنی یه پرژه بزرگ و قراره به وسیله پدرش
 برای ما جوش بده یادت باشه کوچک ترین خطای تو جون پناه و خانوادش و تو خطر میندازه
 شنیده بودم مامانش و خیلی دوست داری مامان تو هم قاطی همین بلا مرد یادت باشه پناهم لبه
 ی طیغه کاش وارد این بازیش نمی کردی آرتا

-لعنت به من لعنت به این همه پول و قدرت لعنت به ...

حرفم و خوردم و با عصبانیت از اتاق خارج شدم پشت من آقا جون اومد و صدام کرد

آقا جون - آرتا! سه روز سه روز وقت داری که با زنت بیاید اینجا از این به بعد باید همتون تو این خونه باشین

-نه این دیگه حداقل بزارید زندگیش و کنه خیلی بی رحمین خیلی نامردین

آقا جون - ای ای یادت نره حرفای تو اتاقم حالا برو گمشو

پله هارو دو تا یکی رفتم پایین غرورم عشقم قلبم لگد مال شده بود باید یه چاره کنم شاید فرار اما چه جوری وای خدا سر خوش بختیم چه بلایی اومده چرا نمی زاری رنگ زندگی و بینم

نمی دونم چطوری برم خونه نباید به روی خودم بیارم کلید انداختم و در و باز کردم پناه توی آشپز خونه بود

پناه-عه سلام عزیزم آرتا مگه نگفتم یکم خرید کن ؟

-ببخشید یادم رفت

پناه-خوبی ارتا

-اره فقط یکم سرم درد میکنه

پناه-الی بمیرم بشین عزیزم لباست و در بیار الان برات قرص میارم بزار برات دمنوش

آرمبخشم درست می کنم بهتر بشی

وای خدا نگاش کن اخه من چجوری بگم که باید...قلبم داره جاش در میاد با نگاه کردن بهش

به مهربونیاش گریم میگیره کاش بمیرم کاش با مرگم این بازی تموم بشه

اومد کنارم نشست دستش و گذاشت روی پیشونیم

پناه-قربونت برم من چرا انقدر تب داری نکنه مریض شدی

نفهمیدم چی شد ولی پناه متعجب به اشکی که رو گونم چکید نگاه می کرد

پناه-چی شده ارتا دارم میترسم بگو بینم چی شده

-پناه

پناه-جان پناه

-بابا و آقا جون فهمیدن

پناه -چی و ؟!

-بچه دار نشدنت و

پناه-خوب ؟

-خوب که خیلی بد شده

پناه-چرا به اونا چه ربطی داره مگه چی گفتن که گریه می کنی دیونه دوات شده خوب فدای

سرت

-پناه بفهم

پناه -چی و ؟دیوانم کردی ارتا

- آقا جون می خواد من مجبود به یه کاری کنه پناه من زورم به اون نمی رسه یعنی هیچکس زورش به اون نمیرسه

پناه- بگو می خواد چی کار کنی

- بین من نمی خوام کاری و که اون بگه بکنم پناه من دوست دارم

پناه- میگه جداشیم؟

- بدتر بد تر از جدایی یادته یه بارم بهت گفت عروسی که میاد تو خانواده ما برای همیشه عروس ما میمونه تا بمیرم پس جدایی امکان نداره

پناه- خوب پس چی

- میگه باید.... باید ازدواج کنم تا بچه دار بشم

پناه- خوب همین چرا چشمت و سرخ میکنی عشق پناه اروم باش آرتای من آروم

باهام حرف میزد و اشک تمام صورتش و خیس کرده بود

پناه- چرا زورت نمیرسه میشه بگی چی کار میکنه اگه کاری و که می خواد نکنی

- تو.... مامانت.... بابات.... پدرم همتون و سربه نیست میکنه پناه به خدا میتونه انقدر از این کارا

کرده که براش مثل اب خوردنه

پناه - باشه باشه اروم

- پناه نمی زارم حداقل راضیش می کنم به جدایی نمی زارم تو سختی بکشی برای من ته بی

تو بودن مرگه ولی به مرگ راضیم به درد تو نه

پناه- برای منم مرگه می خوای جفتمون بمیریم

-چی کار کنم نفسم

پناه - بیا چند ساعت اروم باشیم میشه بغلم کنی آرتا

-اره قربونت برم

خودش و روی بقلم جا کرد گریه بی صداش حق حق شد اون طوفانی که ازش میترسیدم
رسیده مثل بچه ها دست و پام و گم کردم این همه مهربونی پناه و نمی دونم چی کار کنم
نگاش کن هر کسی بود الان داد میزد جیغ میزد قهر میکرد دعوا می کرد اما پناه فقط گفت
بقلم کن

اون شب و ما تو سکوت و غم گزرونیدم تا این که رفتیم بخوابیم یهو جلو در اتاق پناه سرش
گیج رفت و افتاد زمین با عجله دویدم سمتش

-چی شدی پناه

پناه -هیچی فکر کنم فشارم افتاده

بلندش کردم و گذاشتمش روی تخت سریع رفتم اشپزخونه یکم اب میوه براش اوردم به زور
یکم خورد وسط خوردن بغض اذیش می کرد با دستش لیوان و که تو دست من بود پس زد و
بغضش ترکید عصبانی لیوان و کوییدم رو میز گریه پناه روانیم می کرد با دادا صحبت کردم..
-من گفتم اون گفته نگفتم من خر قبول کردم که من جز تو چیزی نمی خوام لعنتی غلط کردم
حرف زدم بیخیال نمی زارم اتفاقی بیوفته خانمم گریه نکن... عه پناه گریه نکن دیگه جون آرتا
خواهش می کنم دق کردم به خدا

پناه-برای تو هم خوبه دیگه بابا میشی

-خفه شو پناه من نه بچه می خوام نه پول نه بابا نه اون آقا جون عوضیم من فقط تو رو می

خوام

پناه-چرا انقدر دار میزنی

-تو چرا اشکات بند نمیان تمومش کن منم لال میشم

پناه -باشه

هی به زور با دست اشکاش و میزد کنار ولی دست خودش نبود و بازم گریه می کرد خاک تو سر من که به چنین حالی رسوندمش گریه هاش که بند نمیومد یهو من و برد به گذشته مامانم تازه باردار شده بود با بابام دواش شد گریش گرفت بابا چند بار داد زد خفه شو مامان نمی تونسم جلوی اشکلش و بگیره کمر بندش و در آورد میزد و می گفت خفه شو ولی نمی تونست جلوی گریش و بگیره تمام این صحنه ها اومد جلوی چشمم و رفت یه آن صدای گریه مامانم صدای داد و التماسش صدای خفه شو های بابا تو گوشم پیشید من خیلی کوچیک بودم ترسیدم دویدم پایین رفتم پیش آقا جون با گریه التماسش کردم به مامانم کمک کنه ولی اون گفت هزار ادم بشه صدای گریه داد بابا صدای گریه داد بابا انقدر پیچید که سرم تیر می کشید گوشام و سرم و سفت گرفتم و افتادم زمید پناه اومد پیشم

پناه -آرتا آرتا خوبی چی شد آرتا چرا جواب نمی دی

پناه و میدیم ولی هیچ چی نمیشنیدم عجب حال بدی پناه اروم کرد بهم مسکن و ارمبخ داد و کنارم دراز کشید قرصا محلت کلامی نداد و خوابم برد

صبح پاشودم پناه خواب بود زدم بیرون زنگ زدم به موشر آقا جون آقای یگانه در حال رانندگی بودم به خاطر تلفون زدم کنار بعد چند بار بوق خوردن جواب داد

-الو سلام آقای یگانه

یگانه-سلام جانم آقا بفرمایید

-برو به رعیست بگو نمی تونم من زرم و با هیچ چیز و هیچ کسی عوض نمی کنم از تحدیدای مسخرشم نمی ترسم

یگانه -گوشی رو بلندگو بود آقا همه حرفاتون و شنید

سریع گوشی قطع کردم و ماشین و روشن کردم و راه افتادم رسیدم دفتر دنبال کارای فیلم نامه پدرام بودم می خواستم اجراییش کنم حالم بد بود هنوز و سر درد داشتم دروغ چرا یکم می ترسیدم ولی چاره ای جز این نداشتم تا بعد از ظهر کارام طول کشید زنگ زدم به پناه و گفتم حاضر بشه پیام دنبالش تا بریم خرید اخه اخر هفته یه مهمونی داشت رسیدم اون طرف خیابون پارک کردم پناه از ساختمون اومد بیرون یه بوق کوتاه زدم و پیاده شدم تا در ماشین و باز کنم براش کنار ماشین ایستادم پناه یه پالتو مشکی خز دار پوشیده بود با چکمه های بلندش موهاشم مثل همیشه عروسکی ریخته بود بیرون با یه شال طوسی ساده یه لبخند کوتاه بهم زد و اومد جلو نزدیک من که داشت میشد یهو یه ماشین ۲۰۷ سفید با سرعت اومد و زد بهش و پرتش کرد دوییدم سمتش از ترس داشتم میمورد با عجله دوییدم سمتش

مردم جمع شدن

-پناهم چی شدی پناه خوبی

پناه-اخ اره چیزی نشد خوبم نترس اه

مردم یا گوشی به دست داشتن فیلم می گرفتن یا پچ پچ می کردن که عه اینا همون بازیگران

داشتم عصبی تر میشد -عوضی زد و در رفت

پناه-پاشد و لنگ لنگان رفت سمت ماشین خودش و تکوند پیشونش یه کم زخم شده بود و

خونی یه پاکت سفید رو زمین بود یه مرد قد بلند با سیبل خیلی جذاب پاکت و برداشت و آورد

سستم مرد -اقای مقدم اون ماشینیه این پاکت و پرت کرد فکر کنم از عمد زد به خانمتون

-میشه بدینش

مرد-بله بفرمایید باجازتون پاینده باشین کاراتونم عالیه

-خیلی ممنون

پاکت و باز کردم یه بگه بود نوشته بود: این بار نخواستم بمیره ولی دفعه بعد حتمی می

کشمش حالا شاید با یه روش جذاب تر

پناه-چی نوشته

-هیچی حتمی از دستش افتاده

پناه -بده ببینم

-ولش کن بشین تو ماشین ببینم چیزیت نشده

پناه-بیخیال دیگه ماشین و بیار تو دیگه نمی تونم پیام خرید پام درد گرفته لباسام خاکی

شده

-باشه هرچی تو بگی

من که از خدام بود برم خونه چون حسابی حالم خراب بود و میترسیدم نامه و گذاشتم تو جیب کتم و رفتیم خونه

(پناه)

خوب میدونستم تو اون نامه یه چیزی بود که نمی خواست نشونم بده براش چایی ریختم پاهام یکم درد می کرد ولی جوری نشون دادم که فکر کنه خوب خوبم مجبورش کردم بره حمام تا رفت تو رفتم سراغ کتتش نامه و برداشتم خوندم هه دقیقا همونی که فکر می کردم بود منم میترسیدم ولی شک نداشتم حال ارتا الان از من بدتره سریع اون نامه گذاشتم سر جاش رفتم تو اشپزخونه حالم بد بود اسمون زندگیم بد جوری ابری بود و نزدیک به طوفان ارتا از حمام اومد بیرون ولی از اتاق نه به زود یه غذا آماده کردم رفتم نشستم رو مبل هنزفریم و گذاشتم تو گوشم و یه اهنگ پلی کردم متن اهنگ شد درد و دلم و باز هم اشکای لعنتیم سرازیر شد اهنگ مه آلود بنیامین بهادری

-وای از اون عشقی که با ما نیست حتی دیگه یه ذره گرما نیست قلبم داره میگیره از دست اون کسی که هست اما نیست وای از اون عشقی که با ما نیست حتی دیگه یه ذره گرما نیست قلبم داره میگیره از دست اون کسی که هست اما نیست غم انگیزه غم انگیزه هوا بدجوری پاییزه درخت عشقمون ای وای داره برگاشو میریزه هوا بدجوری پاییزه درخت عشقمون ای وای داره برگاشو میریم و میمیرم و آسوده میشماز عشقی که دنیا دیگه مثل تو نداره اما اینو بدون عزیزم آخه غصه من و تومیرم و میمیرم و آسوده میشم از عشقی که دنیا دیگه مثل تو نداره اما اینو بدون عزیزم آخه غصه من و توادامه داره ادامه داره ادامه داره 🎵🎵🎵 ما هوا سرده

هوا بدجوری نامرده دلم می خواد که اون روزا میدونم برنمی گرده مه آلوده مه آلوده فضا
 بدجوری محدوده منو راهی به راه تو.. ولی این جاده مسدوده فضا بدجوری محدوده منو راهی
 به راه عشقولی این جاده ...میرم و میمیرم و آسوده میشم از عشقی که دنیا دیگه مثل تو
 ندارهاما اینو بدون عزیزم آخه غصه من و تو

با گرمای دست ارتا روی شونه هام هندفری در اوردم و اهنگ و قطع کردم

آرتا-رفتی خوندیش -

اره ببخشید نگران بود

آرتا-باشه

-می خوام یه چیزی و بدون ارتا من نمی تونم تو رو با کسی شریک بشم میدونم خود خواهیه
 ولی نمی تونم من حاضر به مرگم ارتا بزار من و بکشه اون موقع هر کاری میگه بکن

آرتا-خود خواه که هیچی بی رحم هستی

-چرا

آرتا-می خوام بمیری و ساده ازم بگزری ولی لعنتی خار تو پای تو بره من جون میدم

-می گی چی کار کنم

آرتا-خاک تو سر من

-عه خدا نکنه چرا

آرتا-کاش هیچ وقت ...

-هیچوقت چی ؟

آرتا-نمیومدم سراغت لعنت به اون شب بارونی که بوسیدمت که عاشقت کردم

-ارتا همیشه تمومش کنی بسته نگو اینارو

آرتا-بیا فرار کنیم

-مامانم بابام پدرام اونارو چی کار کنم

آرتا -پس میگی چی کار کنیم

-کاری و که بابابزرگت خواسته

آرتا -یعنی چی ؟

-فردا صبح میریم خونه آقا جون

آرتا-پناهم اخه ...

-من پناه تو میمونم عزیزم همیشه یکم تنها باشم

آرتا-باشه

رفت تو اتاق زد زیر گریه با خودم حرف زدم راه رفتم یه کمی مشروب ریختم و خوردم حالم
چقدر بود اخرشم روی صندلی تراس خوابم برد بیدار که شدم روی تخت بودم پتو رو زدم کنار

آرتا روی تخت نشسته بود و سرش و بین دو تا دستاش فشار میداد معلوم بود اصلا نخواییده اوف بود مشروب خونه و برداشته بود معلوم نیست چقدر خورده که این حالشه
-آرتا؟

آرتا-عه بیدار شدی سلام

-چرا نخواییدی

آرتا-حال خوش نبود

-چرا انقدر خوردی

آرتا - به خیال این که حالم عوض شه یکم داشتم دیونه میشدم

-عوض شد

آرتا-انقدر بد بودم که هر چی خوردم مست

نشدم - دراز بکش بینم با خودت چی کار کردی

روانی

با کلی رسیدگی و دارو حالش و یکم رو پا کردم بعد از ظهر بود باید دیگه از خونه قشنگمون خداحافظی کنم از خوشی و ارماش و زندگیو همه چیزم، چمدونام و بستم عکسامون و خاطره هامون و برداشتم بعضی وقتا باید قربانی شد

(آرتا)

بالاخره رسیدیم خیلی زیاد عصبی بودم دست پناه و سفت گرفته بودم و چمدونارو هم دادم دست خدمتکار دم در رفتیم تو یه دختر کنار بابا ایستاده بود و خوش و بش میکردن پری جونم نشسته بود روی مبل و اخماش تو هم بود و اقا جون روی مبل کنار یه آقای تقریبا سن بالا پناه دستام و میفشورد یخ زده بود رفتیم جلو همه نگاهمون کردن دختره چشماش و ریز کرد و خیره شد به دستای من و پناه بابا زود تر از همه اومد جلو

بابا-سلام آرتا جان اینم سحر خانم خوشگل که تا چند دقیقه دیگه میشه عروس خانواده
مقدم

نمی دونم چجوری روش میشد جلو پناه این حرفا رو بزنه سحر اومد جلو دستش و دراز کرد
سحر-سلام

بدون توجه بهش با پناه رفتم پیش آقا جون

آقا جون-بیا بشین خوب کاری کردی تصمیم عاقلانه ای گرفتی

-من تصمیم نگرفتم فقط شما داری من و مجبور میکنی خودتونم خوب میدونی

آقا جون-پناه بیا این جارو امضا کن

پناه-برای چی

-اجازه عقد

پناه دستم و ول کرد و رفت جلو با دستای لرزانش خدکار و برداشت

پناه-من آرتا رو به کسی نمیدم شما هم فقط به زورت مینازی آقای مقدم

آقا جون - پشیمونی نه ؟

-از چی ؟

آقا جون- ازدواج با ارتا

-نه حتی یه ثانیه هم زندگی کردن باهاش اندازه کل زندگیم ارزش داره

امضا کرد و اومد عقب خیلی عقب تکیه داد به دیوار

دختره اومد جلو اون مرده که کنار بابا بود شروع کرد به گفتن شرایط مثل این که تمام حق ها

مال این دختره بود یعنی حق طلاق حق مسکن و همه چی قشنگ من و زندانی خودش کرده

بود بعد از خوندن ختبه سریع بله و گفت ختبه برای من هم خونده شد دستام و به هم فشوردم

جلوی بغضم گرفتم نتونستم برگردم و به عقب نگاه کنم فقط یواش گفتم بله بعد از امضا و

بقیه چیزا آقا جون که خیالش راحت شد رفت تو اتاقش دختره اومد جلو

سحر- عزیزم اتاق ما اون بالاست همه چیز و با کلی سلیقه گفتم بچینن بیا بریم راستی این

حلقه و بابات برامون خریده دستت کن

حلقه و گوشت جلوم اخمام و فشورم به هم

-لطفا از جلو چشمم برو من تنها حلقه ای که تو دستم می کنم اینه که میبینی عین همونی که

دست پناهه تنها زن و عشقم

سحر- سعی کن با من نجنگی عزیزم بیا بریم نزار تو این خونه بیشتر از این به عشقت بد

بگذره چون راهش و خوب بلام

بی توجه به حرفاش رفتم طرف پناه هنوز به دیوار تکیه داده بود خشکش زده بود همین جوری اشکاش میریخت پایین وای منی که تحمل یه قطره اشکش و نداشتم الان باید...

-پناه دعا کن دعا کن آرتا بمیره که تو راحت باشه خانمم

پناه-نه

انقدر یواش حرف زد که به سختی شنیدم اونم اون صدای لرزانش و

-فکر نکن فقط حال تو بده من هر قطره اشکت که داره میریزه دارم جون میدم

پناه-میدونم ببخشید

-چی و ببخشم دیونه مجرم و اشغال و احمق الانم منم بعد تو میگی ببخشید

پناه-تو هیچ کدوم از اینا نیستی منم که نتونستم بچه دار بشم منم که باعث همین بلاها شدم و

حتی نمی تونم جلوی اشکام و بگیرم

گرفتمش توی بغلم دستاش و پشتم حلقه کرد هم و در تو آغوش گرفته بودیم که یکی زد به

شونم پناه از بعلم اومد بیرون و دستام و گرفت

سحر-اگه دلداری دادنت تموم شده بیا بریم

-کجا؟

سحر-تو اتاقمون البته اتاق شما هم همون کنار اتاق ماست خیلی دلت تنگ نمیشه ببر وسایلت

و اونجا

پناه-خفه شو امشب آرتا تو اتاق تو نیماذ نمی زارم

سحر-مگه دست تو؟

-نفس کشیدن من هم دست پناه

سحر -باشه پس خودت به آقا جونت توضیح بده برای چی شب ازدواج نیومدی تو اتاق زنت

نذاشتم ادامه بده و دست پناع و کشیدم و رفتیم بالا توی اتاقی که خدمتکار گفت مال پناه

رفتیم تو اتاق و پناه نشست روی تخت و این بار بلند بلند گریه کرد رفت دو زانو روی زمین

نشستم رو به روش

-خانم من عزیز دلم به خدا درستش می کنم یکم تحمل کن من درستش میکنم

پناه-چه جوری بزارم تو بری پیش اون

-پناه به اون دست نمی زنی خودت که... پناه-اگه مجبورت کنه چی تو نمی تونی مقاومتی

کنی

-میدونم میدونی یه مجود اشغالم که جرعت مقابله نداشت و تسلیم شد ولی پناه من سر جون

تو ریسک نمی کنی خانم

پناه-باشه فقط هیچی نگو فقط بشین اینجا کنارم وای چقدر خستم ارتا چقدر شبیه کسی شدم

که زنده به گورش کردن -چشم میشینم لال میشم

نشستم روی تخت دنیا روی سر منم خراب بود ولی اونچمنی دونست باید از این وضع نجاتش

بدم پناه نمی تونه تحمل کنه تا وقتی عاشق منه باید بره باید ازم دل بکنه تا عاشقه همیشه فاصله

عشق و نفرت یه تار موی باریکه باید پاره کنم فاصله و تا عشقش بشه نفرت و دیگه پناهم

نباشه دیگه نگرانم نباشه دیگه همه چیزش نباشم کوتاه بود عمر عشقمون خیلی ولی یه دنیای دیگه بود برای منی که هیچی نداشتم به جز یه پول لعنتی که عین زنجیر زندانی بود دور گردنم

فردا صبح به اجبار کار از خونه زدم بیرون خوب همه چیز برای کار جدید که پدرام نوشته بود آماده بود امروز اولین روز فیلم برداری بود منم با این حال خراب مجبور به رفتن بودم و رفتم دشتم با بازیگر کم سن و سالی صحبت میکردم و بهش توضیح میدادم چی کار کنه که گرمی یه دستی روی شونه هام حس شد سرم و برگردوندم پناه بود

پناه-بدون دستیار کارگردان کار و شروع

کردین -نه عزیزم داشتم صحبت میکردم شما

دیر کردی

پناه-میرم به کارا برسم

-اوکی

بازیگر -آقای مقدم میگم یه کم خشن تر بگم بهتر نیست... آقای مقدم... آقای مقدم میشنوین چی میگم

-هان نه ببخشید حواسم نبود چی گفتمی

بازیگر-میگم اگر یه کم خشن تر باشه بهتر

نیست -چرا بگو یه بار تمرینی ببینم چی جوری

میشه

درگیر کار شدم و بی پروا حواسم پرت پناه میشد مدام خیره میشدم بهش شبیه اون بار اولی که باهم کار میکردم مثل همون موقع ها بی حواسش شدم به زور تمرکز می کردم و البته پناه همه چیز و بیشتر از من کنترک میکرد بالاخره ساعت ۱۱ و نیم شب تموم شد همه بچه هارو اف کردم تا فردا صبح و خودمم اخر از همه رفتم پناه زود تر از من رفته بود رسیدم خونه تا اومدم در اتاق و باز کنم سحر سر راهم سبز شد

سحر-کجا به سلامتی

-خیلی خستم می خوام برم بخوابم اگه میشه

سحر-بله میشه ولی تو اتاق کناری یعنی اتاق من و تو

-اگه نخوام ؟

سحر-امتحان کن ببین چی میشه

-اوکی من می خوام برم تو اتاق و کنار پناه بخوابم

بلافاصله بعد تموم کردن جلم سحر شروع کرد به جیغ زدن و گریه کردن و کلی بازی همه اومدن بیرون از اتاقاشون البته به جز پناه

-چته روانی

گریش و شدید کرد و ادامه داد

سحر- آقا جون بابا جون نگاه کنی پسر تون بعد از ازدواجمون یه کلمه هم باهام حرف نزد
پاشم تو اتاقم نمیزاره الانم که شکایت کردم محکم هولم میده نزدیک بود از پله ها بیوفتم
زمین

-من تو رو هول دادم من دستم به تو نخرده روانی

آقا جون -تمومش کن ارتا

-آقا جون شما گفتی باید زن بگیرم نگفتی باید یه دیونه روانی و بگیرم که

آقا جون-ارتا دستش و بگیر و برین توی اتاقتون یادت باشه شما باید زن و شوهر باشید یعنی
کنار هم بخواید با هم بیرون برید مهمونی برید و همه چی.

یهو یاد فکرای دیروزم افتادم راجب این که پناه نباید عاشق بمونه خشمم و فرو بردم

-حق با شماست

بابا-درسته حالا برید و انقدر شلوغش نکنید

-چشم

رفتم تو اون اتاق لعنتی در و هم بعد ورود اون خانم بستم

سحر -مگه نگفتی خسته ای بیا استراحت کن

-خفه شو فقط

سحر- این چه وضع حرف زدنه

-مگه زخم نیستی هر جور دلم می خواد صحبت می کنم باهات

سحر- به پناهم میگه خفه شو

-بله میگم

سحر- اونم ساکت میشنه لابد -

نه میگه چشم و خفه میشه

رفتم کنار پنجره از بعد ازدواجم با پناه دیگه لب به سیگار نزده بودم ولی الان بد جور دلم می خواست رفتم سمت در که برم بیرون

سحر- کجا -

بر میگردم

سحر- میری پیش اون ؟

-نه میرم یه چیزی بخرم نترس فرار نمی کنم

در و باز کردم و اومدم از کنار اتاق پناه رد بشم دلم برایش پر میزد خودم و اروم چسبوندم به درهیچ صدایی نمیومد شاید خوابه شاید داره بی صدا گریه میکنه لعنت به من قبل از این که کسی بیاد راهم و گرفتم و رفتم هوا تاریک تاریک بود رفتم دم سوپر مارکت سیگار و خریدم تا پام و از سوپر بزارم بیرون بارون نم نم و شروع به باریدن کرد چند قدم رفتم جلو دیگه

نفسی نمودن نشستم روی سکو کنار یه خونه سیگارم و روشن کردم چشمم افتاد به حلقه توی دستم بارون شدید شد وای همیشه وقتی بارون میومد به یاد اون روز بارونی که بارای اولین بار هم و بوسیدیم میرفتیم و زیر بارون قدم میزدیم پناه بازو هام و میگرفت و خودش و میچسبوند بهم اروم برام شعرای سهراب و میخوند منم می خوندم بعضی وقتی مشاعره میکردیم بعضی وقتی با صدای کم یه اهنگ و با هم زمزمه می کردیم وای چه عاشقانه هایی که ساختیم و یه طوفان خرابش کرده این رسمش یه عشق به این سادگی خرابه بشه نباید دیگه عاشقم بمونه نباید اشکای مردونم همراه بارون شد درگیری ادامه داره قدم زنان تنها با اشک و سیگار برگشتم به اون زندان لعنتی که کمی از قصر نداشت

(پناه)

خدایا بهم تحملش و بدی من باید تحمل کنم صدای پاهای یکی توی راهرو بود برای سرک کشیدن یه نگاهی کردم ارتا بود خیس خیس رنگش پریده بود سریع اومدم بیرون و رفتم جلوی راهش ایستادم سرش و بالا نگرفت

-چرا خیسی کجا رفتی زیر این بارون اگه سرما بخوری

آرتا-پناه ...

-این... بوی سیگاره. تو سیگار کشیدی

آرتا-پناه ...

-آخه چرا من درکت میکنم ولی حق نداری به خودت ...

حرفم قطع کرد و با جدیت حرفش و جایگزین کرد

آرتا- پناه برو کنار می خوام برم بخوابم خستم

شوک بد حرف زدنش با من دردی بود وحشت ناک تر از همهی دردام با این که حالم شبیه کسی بود که آب یخ ریختن روش ولی رفتم یه قدم عقب به سرعت رفت توی اون اتاق و در و بست چش بود سیگار کشید چشماش سرخ بود ولی گفت برم کنار اون حالش بده ولی چرا با من این جور حرف زد به سختی خودم و به اتاقو تخت رسیدم و نشستم تا خود صبح فکر می کردم به همه چی ولی بی نتیجه صبح زود لباسم و تنم کردم مثل همیشه ساده و شیک یکمم ارایش کردم بی توجه به ارتا رفتم سر کار تا رسیدم سر صحنه پدرام اومد پیشم

پدرام-سلام خوبی؟

-اره

پدرام-سلام بلد نیستی

-آخ ببخشید سلام

پدرام-چقدر بی حالی پس؟

-دیشب خوابم نبرده

پدرام-پناه معلومه تو و ارتا چتونه چرا تلفون خونه و موبایلاتون و جواب نمی دین دیروز اومدم در خونتون هر چی در زدم نبود یه هفتست به مامان و بابا نه سر زدی نه حتی یه زنگ نگرانم بگو چی شده

-هیچی... عه سلام آقای شایسته لطفا زود تر برید برای گریم

پدرام-دارم باهات حرف میزنم

-بزارش برای بعد الان سرم شلوغه

این گفتم و الکی خودم و درگیر کار کردم پنج دقیقه بعد هم ارتا رسید حرف کاری زدیم ولی سلام علیکم با هم نکردیم

(آرتا)

-خیلی خوب مثل این که تمرکزتون و از دست دادین یکم استراحت کنید واسه امروز کافیه. خانم راد یه لحظه بیا

همه در حال رفتن و جمع جردن وسایل بود پناه هم اومد پیشم که ببینه چی کار دارم

پناه-بله

-با بچه ها هانماهنگ کن فردا ساعت ۹ شروع میکنیم به بازیگرا تاکید کنید که امشب و

استراحت کنن

پناه-بله چشم

-من عجله دارم باید برم

پناه-آرتا وایستا

به راهم ادامه ندادم و برگشتم طرفش

-بله

پناه-کجا عجله برای چی

-باید برم کارخونه یه قرار مهم دارم

پناه-قبلا هر جا میرفتی بهم میگفتی

-گفتم الان دیگه

پناه-تو نگفتی من پرسیدم

-بخشید حالا میشه برم

پناه-برای چی داری با من این جور حرف میزنی

-هیچی خستم

پناه-باید با هم حرف بزیم -

باشه شب میام حرف میزنیم

راهم و گرفتم و رفتم چقدر خودم حالم بد بود از برخوردن ولی مجبورم تا در ماشین و باز

کردم و نشستم یکی جلوم گرفت سرم و که بلند کردم متوجه شدم پدرامه

-جانم چی شده داداش

پدرام-میشه حرف بزیم

-اره بشین تو ماشین

نشست تو ماشین راه افتادم

پدرام-چیزی شده ارتا تو پناه چتونه؟

-صبر کن الان بهت می‌گم

پدرام-چرا هر وقت میام خونه نیستین

سوکوت کردم جوابی ندادم تا این که رسیدم تو یه خیابون خلوت زدم کنار پیاده شدم اونم پیاده شد

-پدرام داداشم این چیزی که می خوام بهت بگم یه اتفاقه برای منم به اندازه پناه سخته پس تا ته حرفم و گوش کن بعد هر کاری می خوام بکن

پدرام-بگو

-پناه بچه دار همیشه من و پناه این موضوع و مدت هاست که میدونیم و پنهانش کرده بودیم ولی متاسفانه همه چیز خراب شد تو تنها دوستمی که می دونی و میفهمی پدربزرگ من چه جور ادمیه میدونی که هیچ وقت تحدید الکی نمی کنه اون همه چیز و فهمید از خواست یه کاری کنم که اگر انجامش نمی دادم جون پناه تو تو مامانت بابات در خطر بود من هیچ راهی هیچ راهی جز قبول کردنش نداشتم

پدرام-چه کاری

-باید با اون دختری که پدر بزرگم گفت ازدواج می کردم و با پناه میرفتیم خونه ی پدر بزرگم

پدرام-چی!!!

-من این کار و کردم ولی به خاطر خود پناه ...

نذاشت حرفم تموم بشه زد تو گوشم و بلافاصله یقم و گرفت و کوییدم به ماشین

پدرام-چجوری تونسای با خوار من این کار و بکنی اون نابود میشه لعنتی تو رفیقم بودی خیلی
آشغالی

-هر چی بگی کمه بگو

دستش و مشب ت کرد به جای این که بکوبه به صورت من کویید به شیشه ماشین شیشه
خورد شد و فرو رفت توی دست دستش و کشید و روش از من برگردوند

-پدرام خوبی؟! دستت

با صدای اروم و لرزونی جوابم و داد

پدرام-خفه شو

-باشه بشین ببرمت یه درمانگاه

این بار بو داد جواب داد

پدرام-خفه شو عوضی تو که از پس زندگیت بر نمیومدی چرا خواهر من قاطی زندگی کثیف

کردی -اره درست میگی ولی یه ان فکر کردم حق خوشبخت بودن دارم حق زندگی کردن

دارن ولی زندگی من همون گوهی هست که بود نباید پناه و...

پدرام-چرا طلاقش ندادی؟ چرا؟

-اول اینکه تو خوانواده ی ما کسی حق این کار و نداره این به جهنم خود پناه دل نمی کنه هر

چی میگم برو نمی ره

پدرام-باید طلاقش بدی هر جوری که شده

-باشه قسم می خورم نزارم تو این زندگی نکبت بمونه. بشین ببرمت

پدرام-نمی خواد

-دیوانه از دستت داره خون میاد

پدرام-به جهنم خودم میرم تو برو حالم بده

-تو رو خدا جون پناه بشین

این و که چفتم پاهاش و کوبید به زمین و رفت نشست تو ماشین منم نشستم رسوندمش جلوی

یه درمانگاه نداشت بمونم و گفت با اژانس میره نتونستم مقاومت کنم و رفتم رسیدم خونه پناه

توی اتاقش بود رفتم و در زدم و وارد اتاقش شدم

-سلام

پناه-سلام صورتت چی شده

-هیچی مهم نیست

پناه-میشه توضیح بدی چرا داری نمک میزنی به زخمم

-پناه میشه بری

پناه-کجا

-هر جایی جز اینجا

پناه-من اصلا نمی فهمم چی می گی ارتا

- پناه چرا رنگت پریده خوبی

یهو جلوی چشمم افتاد زمین و از حال رفت بقلش کردم بدلم می خواست مثل پسر بچه های
کوچیک زار زار گریه کنم و داد بزنم بغلض کردم برم سوار ماشینش کردم که ببرمش
بیمارستا

نیم ساعت گزشت دکتر گفت از فشار صبی بود بهش سرم وصل بود و چشماشم بسته بود
کنارش ایستاده بودم و نگاش میکردم نگاهی کخ ازش سیر نمی شدم بالاخره چشماش و باز
کرد
پناه-ارتا -

جانم

پناه-اینجایی پس

-اره عزیزم

پناه-ارتا من میتروسم

-از چی ؟

پناه-تنهام نزار من بدون تو میمیرم

باید جلوی خودم و میگفتم ولی نتونستم تحمل کنم و رفتم جلو و گرفتمش تو بغلم محم من و
گرفته بود و اروم اشک میریخت نگاه کن خدا چه جووری داره به خاطر من جون میده لعنت به
من

از بغلم کشیدمش بیرون

_استراحت کن

برگشتیم خونه اه اصلا دلم نمیاد به این جا بگم خونه بابا و پری جون تو پذیرایی نشسته بودن
 با ورود ما سحر سریع از اتاق اومد بیرون او اومد سمت ما حال پناه خوب نبود به زور راه
 میرفت

سحر_ به به کجا به سلامتی چه قدر دیر کردی دلم هزار راه رفت

_جایی بودیم کار داشتیم

دلم نمی خواست جوابش و بدم ولی از عمد این کار و میکردم

سحر_ باشه بیا بریم دیگه

این که گفت پناع دستم و ول کرد رفت تو اتاقش و در و بست منم رفتم تو اتاق سحر نشسته
 بودم روی تختو سیگارمو روشن کردم که گوشیم زنگ خورد روی گوشی و نگاه کردم ای وای
 بابا پناه بود

_سحر یه دقیقه هیچی نگو می خوام تلفن حرف بزنم

سحر_ خیلی خوب حالا

سیگار و خاموش کردم و گوشی و جواب دادم

_الو سلام

بابای پناه-سلام چه سلامی بینم ارتا تو دختر من و خر گیر آوردی یا فکر میکنی بردته

-این چه حرفیه هیچ کدوم

بابای پناه-پس همین الان خودت بردارش بیارش خونه

-من حرفی ندارم ولی خودش نیامد

بابای پناه-من حرفی ندارم؟!عشق و عاشقیت همین بود؟ارتا اگه همین الان اوردیش که...

-به خدا به خاک مادرم قسم من نمی خواستم این جورى بشه الانم اگه می خوام بره برای اینه

که حالش بد تر از این نشه برای این که بره پی زندگیش برای این که ارتای اشغال مانع

زندگی نفسش عشقش عمرش نباشه بیا بیا راضیش و کن و ببرش من هر کار بشه می کنم که

بره -معلومه میبرمش دختر من که تو خونه باباش تو ناز و نوازش بوده با دستای تو نباید بد

بخت بشه

صدای بوق بهم فهموند که گوشی و قطع کرده تمام مدت داشت با داد و بیداد حرف میزن حقم

داشت

سحر-هه مردتیکه فکر می کنه دخترش چه تحفه ایه

-خفه شو

سحر-چرا با من این جورى حرف میزنی -چون اعصابت و ندارم

سحر-یعنی چی من مثلا زنتم تو به من نگاهم نمیکی

-حالم ازت بهم می خوره

شروع کرد به پر خاشگری و توند و توند حرف زدن منم اصلا نمی شنیدم چی میگهمغزم داشت منفجر میشد با عصبانیت از جام بلند شدم

-بهت گفتم خفه شو نگفتم

سحر-برو عقب چی کار داری

کمر بندم و از جاش کشیدم بیرون کاری که هیچ وقت نکردم و کردم انقدر زدمش که صداش دیگه در نمیومد دستم و بردم بلا که پناه در اتاق و باز کرد

پناه-نکن ارتا چی کار میکنی

-تو برو بیرون

پناه-نه تو برو بیرون کشتیش روانی

-زنمه بهتو ربطی نداره

پناه-به من...باشه خوبه چیزایی که ازت ندیده بودم و دارم میبینم تو...

سحر-از اتاق من برو بیرون

پناه پوزخندی زد و رفت بیرون دختره احمق بی لیاقت پناهم اومده بود از ایندفاع کنه غرورش و له کرد تا از این الاغ دفاع کنه کمر بند از دستام ول شد سحر که یه گوشه ای مچاله شده بود یه نفس راحت کشید رفتم رپی تخت دراز کشیدم دستم و گذاشتم رو چشمام و خیلی زمان برد ولی بالاخره خوابم برد

فردا صبح پاشدم و رفتم سر صحنه فیلم برداری سرم امروز خیلی شلوغ بود خیلی از کار افتاده بود رو دوش پناه و اونم در گیر بود

پناه-ارتا؟

-بله

پناه-بیا اقایکیا کارت داره

-چرا چی شده

پناه-می خواد دیالوگش و عوضکنه

-خیلی خوب الان میام

اومد یکم جلو تر و صداشو یواش کرد

پناه-چرا انقدر سیگار میکشی خفه شدی بس کن

-نمیتونم

روم و اون طرف کردم و رفتم پی کارام سیگار از دستم نیوفتاد پشت هم روشنش میکردم چه حال بدی داشتم خدا میدونه با رسیدن به خونه رفتم با یه پیک شروع کردم و ۱۲ شب مست و داغون بودم انقدر خورده بودم که نمی تونستم از جام بلند بشم

پری جون -ارتا چی کار کردی با خودت

-تنهام بزار

پری جون -تو رو خدا ارتا بیا کمکت کنم دراز بکش

-تو رو خدا برو بیرون از اتاق

یه اتاق زیر شیروانی تاریک منه مسته داغون سیگاریکه دودش اتاق و پر کرده بود یاد اون
شعر افتادم خیلی قبل پناهم بده اگه بی کسم که از عمق شب به تو میرسن پناهم بده که
ناباورم مگه میشه که ازت بگزم

(پناه)

تو اتاقم بودم و سرم روی میز بود گویشیم خواموش کرده بودم که صدای در اومد

-بفرماید

پری جون - پناه ارتا حالش بده

-چرا

پریجون-انقدر مشروب خورده نیمهجون شده دود سیگارش کل اتاق و پر کرده

-مشروب؟ هه بهم قول داده بود هیچ وقت لب نزنه . کدوم اتاقه ؟

پری جون- بیا بهت نشون بدم

-باشه

پشت سر پری جون راه افتادم من و برد تو یه اتاق تاریک نمورکه خالی بود از وسایل به جز یه

سری جعبه و یه صندلی که ارتا روش نشسته بود پری جون رفت بیرون ارتا اصلا متوجه

اومدم نشد اروم رفتم جلو نشستم روی پاهاش و سرم و گذاشتم رو شونش

-سلام بی معرفت بد قول بد جنس و البته... عزیز دل پناه... هیس هیچینگو الان می خوام بگی
برم نه نمی رم بزار یکم حرف بزنی تا نمردم

ارتا- بگو دردت به جونم

-چرا بهم اجازه نمی دی کنارت بشم چرا داری خودتو من و اذیت میکنی بینمیدونم شرایط بده
ولی چرا سعی داری بدترش کنی حالم بده ارتا بهت نیاز دارم

ارتا- منم بهت نیاز دارم ولی پناه بدون من خوشبخت

تری -چرا خودت برای خودت تصمیم میگیری پس من

چی

ارتا- من بدون تو راحت ترم

از روی پاهاش بلند شدم رفتم رفتم رو به روش ایستادم دیگه جلوی اشکام و نگرفتم

-دروغ میگی

ارتا- نه دروغ نمی گم پدر بزرگم از من بچه می خواد منم باید بچه دار بشم و این خونه با
وجود اینکه تو مدام جلوی چشمی ارامشم بهم می خوره حالم بد تر میشه

-من از این خونه نمیرم چون اگه ازت فاصله بگیرم میمیرم ولی دیگه نیام جلوی چشمات

با گریه روم و بر گردوندم و دویدم توی اتاق انقدر گریه کردم که نایی برام نمود

فردا بعد از کارتا اومدم از ماشین پیاده بشم یکی دستام و محکم گرفت برگشتم طرفش بابا بود اخماش انقدر در هم فرو رفته بود که یک آن ازش ترسیدم

بابا- تو پناه منی مدونی چند وقته ازت بی خبریم چرا گوشیت و جواب نمیدی

-سلام بابایی

بابا-سلام

چند ثانیه ای با سکوت هر دوی ما سپری شد

بابا-چی کار می کنی دختر من

-زندگی بابا

بابا-تموم شده این زندگی بابا جان بیا خونه عزیزم جای تو هنوزم خونه باباست -نه بابا جای من کنار شوهرمه

بابا-شوهر؟ کدوم شوهر پناه زندگی بچه بازی نیست .من و مامانت نمی تونیم بشینیم و بدبختی تو رو تماشا کنیم -بدبخت نیستم تو گردابم نمی خوام دست هیچکسم بگیرم و خودم و بکشم بیرون و ارتا تو همون گرداب غرق بشه من تا پای مردنم باهاش میرم من دیگه دختر کوچولو شما نیستم من پناهم پناه ارتا

بابا-این حرفا نگرانی و اشکای مادرت و درمون نمیکنه پناه بهت اجازه نمی دم...

-دستم و ول کنیدا اجازه ی من دست شوهرمه

دستم و کشیدم خداحافظی ریزی گفتم و رفتم بالا اخ بارای اولین بار جلوی بابا ایستادم میدونم ازم انتظار این برخورد زشت و نداشت ولی مجبور بودن انگار برای داشتن ارتا باید با همه ی دنیا بجنگم حتی با خود لعنتیش روزا میگزشت فشارای خوانوادم یه طرف منی که از سر کار میومدم سریع میرفتم تو اتاق تو کل روز به جز محل کار حتی ارتا رو نمیدیدم مدات هاست صداش نکردم ارتا بغلش نکردم حتی نگاهش نکردن چرا نگاه کردم ولی فقط توی عکسامون البوم و هر روز ورق میزدم و همه خاطرات جلوی چشمم میومد روزی چند بار فلیمامون و میزاشتم و میدیدم اخ اون سریال اول من دارم با یادش تو فاصله یه دیوار تا اتاق بغلی که برام شده یه دریا زندگی می کنم

می خواستم برم سر کار آماده شدم یکم ارایش کردم و از اتاق زدم بیرون که یهو این دختره سحر جلو راهم سبز شد اومدم با بی توجس رد بشم که نداشت و جلوم و گرفت

سحر- به به خانم حالت چطوره چرا رنگ و روت پریده

-برو کنار

سحر- حق نداری با من این جوری برخورد کنی

-من با تو کاری ندارم فقط برو کنار می خوام رد بشم

سحر- چیه ازم متنفری نه بایدم باشی الان ماه هاست عشقت مثل یه تیکه اشغال انداختت دور

-من با تو حرفی ندارم

سحر- ولی من دارم ،می خوام بگم حواست باشه جلو راه شوهرم سبز نشی

-بین خانم من و شوهرت همش سه سال تونستیم زندگی کنیم ولی تو این سه سال هر روز من و میبوسید یه بارم صداش تو خونمون بلند نشد حتی بدون قربون صدقه صدامم نمی کرد لب به سیگار و مشروب نمیزد ولی تو همین چند ماه حداقل ده بار کتکت زده البته متاسفم برات یه بارم با هم مهمونی بیرون یا مسافرتم نرفتین حتی طرفداراش تو رو نمیشناسن هر روز سیگار میکشه با مشروب خوردن مست میکنه بازار روک بگم تو خرابش کردی داغونش کردی از دید همه کسایی که میشناسنتم فقط یه وسیله ای که بچه ارتا رو به دنیا بیاری

ارتا در اتاق و باز کرد و اومد بیرون

ارتا-چه خبره؟ برای چی باهاش این جور حرف میزنی پناه با چه زبونی بگم دوران عاشقی ما تموم شده از زندگی برو سحر حاملس انقدر اذیتش نکن

با حرفش خوشک شدم انگار با تیربار بهم نشون گرفتن و تیر بارونم کردم کیفم از دستم افتاد سحر با عشوه رفت توی اتاق

-ارتا؟

جوابی نداد یکم صدام و بردم بالاتر

-ارتا؟

بازم بی جواب نگام کرد این با بغض که تو صدام پیچید داد زدم

-ارتا؟

ارتا-جا...بله

می خواست بگه جانم نباید گریه کنم نه پناه الان وقتش نیست

-می خوامی برم همه این کارا رو کردی که برم یادت رفته من عاشقتم و همه راست از چشمات می خونم همهی راست و حقیقت و میفهمم ارتا باشه عزیزم ولی یادت باشه این اسمش عاشقی نبود دشمنی بود تو دوست نادان منی چقدر داد زدم فریاد زدم که ارتا من بدون تو میمیرم ولی نشیدی میرم عزیزم میرم که بدون تو بمیرم تا بفهمی راست گفتم فقط بدون که اولین باریه که پناهت و انقدر شکستی برای همیشه عزیز دلم خدا حافظ کیفم و برداشتم و رفتم رفتم دونه دونه پله هارو که میرفتم پایین جون میدادم منتظر بودم که بیاد و دستم و بگیره و بگه نرو... ولی رفتم و اون نیومد

(آرتا)

رفت واقعا رفت باورم همیشه و ایستادم تا بره می خوام بمیرم خدایا من خیلی آشغالم یعنی می تونه فراموشم کنه یعنی این جوریه بهتره اشکای مردونم باز جاری شد صدای قدماش هنوز بعد پنج دقیقه از رفتنش تو گوشم میپیچید رفتم تو اتاق و افتادم روی تخت

سحر- بهتر که رفت هه دختره ی پرو

-خفه شو اشغال کثافت حامله ای باشه اتفاقا دلم می خواد اون حرومزادت دنیا بیاد اخه کثافت من به تو دستم نخورده معلوم نیست از چه خری حامله ای حالا داری در مورد پناه من حرف میزنی ،امروز میری به پدر بزرگ و همه میگی که بارداری بگو اد من بارداری این مال و ثروت برسه به حرومزاده ی تو خیلی بهتره

سحر- باشه قرار داد خوبیه

-هه واقعا کثیفی از اتاق زدم بیرون چاره ای جز مشروب خوردن سیگار کشیدن نداشتم

از فرداش دیگه پناه نیومد سر کار پدرام نمی دیدم پدر بزرگ خوش حال بود و سر زنده از
حامله بودن سحر منم گفتم پناه رفته چند وقتی کنار پدر و مادرش تا تصمیم بگیره برلی
جدایی آقا جونم که خیلی خوش حال بود حرفی نزد

خراب خراب بودم زنگ زدم و کارای امروز کنسل کردم یه اس امس از تهیه کننده برام اومد
نوشته بود پناه گفته دیگه نمی تونه بیاد رفتم اینستا همهی پستاش و پاک کرده بود زنگ زدم
به گوشیش ولی هنوز بوق نخورده قطع کردم نه من باید تحمل می کردم رفتم تو اتاق تاریک و
نموری که صدامم به بالا نمی رسید اشکام سرازیر شد به حق حق افتادم سرم و می کوبیدم به
دیوار و صداش میکردم پناهم پناه چرا رفت اه لعنتی من بدون اون نمی تونم مامان.... کاش
مامانم بود دلم می خواست مثل بچه های کوچیک توی بغلش گریه کنم نشستم روی زمین
دیوارا برام تنگ میشد انگار داشت سمتم هجوم میاورد سرم درد بدیگرفت از شدت درد
فشار میدادمش اخ خدایا تمومش کن

(پناه)

رسیدم خونه از چشمام معلوم بود چم شده بابا مامان پدرام با دیدن سوکوت کرد رفتم تو اتاق
حتی یه کلمه حرف نزدیم خودم و پرت کردم روی تخت هندزفریم و گذاشتم توی گوشم یه
اهنگ هست که این چند وقته مدام گوش میکنمش انگار پناه که داره حرفاش و ارتاش میزنه
احساس خفگی میکردم با گوش دادن بهش پلی کردم چشمام و بستم تمام ذهنم و پر کردم از
صدا

متن آهنگ دوری بنیامین بهادری

اگه از پیش من دوری به این دوری تو مجبوری میدونم زنده ای اما میدونم زنده در گوری به دام افتادی بدجوری میری یک گوشه میشینی و پنهن اشک میریزی میدونم مته پاییزی که رفته نور از اون چشمای خوش رنگت میدونی یک نفر تنگ غروبا میشه دلتنگت کجایی ماه زندونی..نمیبینم اما میدونم گیری اما میدونم درگیری میدونم همین روزا تو میمیری آخه داره قلبم میگه دیگه واسه همیشه از دستای من میری نمیبینم اما میدونم گیری اما میدونم درگیریمیدونم همین روزا تو میمیری آخه داره قلبم میگه دیگه واسه همیشه از دستای من میری میری میری یک گوشه میشینی و پنهن اشک میریزی میدونم مته پاییزی که رفته نور از اون چشمای خوش رنگت میدونی یک نفر تنگ غروبا میشه دلتنگت کجایی ماه زندونی..کجایی ماه زندونی ؛ منم زندونی ام مته تو میدونی نمیدونی که من هم اشک میریزم واسه عشق تو پنهن نمیبینم اما میدونم گیری اما میدونم درگیری میدونم همین روزا تو میمیری آخه داره قلبم میگه دیگه واسه همیشه از دستای من میری

همون جا بعد از ساعت ها اشک ریختن نفهمیدم چی شد که خوابم برد فردا صبح که بیدار صدای پچ پچ میومد نخواستم گوش بدم ولی در مورد من بود مامان و بابا توی اشپز خونه داشتن حرف میزدن

بابا-دخترم دخترم داره از دست میره میفهمی

مامان-تو هم بفهم دختر منم هست منم نگرانشم ولی ارتا هم بنده ی خدا تو دردرس افتاده به خدا حقش نیست

اودم بیرون و بی مقدمه پریدم وسط حرفشون -

نگران اون نباش مامان اون خوبه زنشم حاملست

مامان-چی؟...باورم نمیشه

بابا-دیدید میگم خانم فقط نگران دختر دست گلمون باش. بابایی هز جوری شده طلاقتمی

گیرم نگران نباش

-خیلی ممنون ولی نیازی نیست

بابا-یعنی چی؟ نمی فهمم چی میگی؟

-من قرار نیست بعد ارتا زندگی کنم همه چی بین من و ارتا تمومه نیازی به امضا کردنش

نیست ولی همه چیز بین من و دنیا هم تمومه

بابا-پناه این چه حرفیه داری میزنی کفره دختره یعنی چی الان داغی نمی فهمی

-هر کاری می خواهید بکنید ولی من تو هیچ زمینه ای نمی تونم کمک کنم

بابا-دیونه شدی مریضی دختر خانم یه فکری برای بیماری اینم بکن

-اره بیمارم دیونم ،بابا اگه صد بار دیگه هم به عقب برگردیم من بازم با ارتا ازدواج می کنم

مامان-دخترم

-برای چی گریه می کنی مامان حالم گریه داره میدونم ولی اشک نریز جلوم که از این بدتر

شرمندتون نشم

رفتم تو اتاق و در و بستم نه دیگه توان گریه ندارم ولی از درون حس خفگی دارم و زیر آوار
دردام گیر افتادم

فردا صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم اقای شایان بود یه کارگردان خیلی خیلی خوب
جواب دادم

-الو سلام

شایان-خانم راد سلام خوب هستین حالتون اقا خوبن ؟

-بله خیلی ممنونم

شایان-شنیدم سر پرژه همسرتون هستین درسته ؟ -نه

متاسفانه به دلایل شخصی دیگه سر اون کار نیستم

شایان-من می خواستم برای اجرای یه تأثر به کارگردانی خودم بهتون پیشنهاد بدم البته
معمولا شخصا زنگ نمیزنن به بازیگرا ولی ضما حتمی باید سر این کار باشین

-چطور

شایان-نقشی که می خوام برازنده نوع بازی و لحن و چهره ی شماست

-راستش من فعلا تواناییش و ندارم آقای شایان شرمنده

شایان-هر جور راحتیم تا فردا اگر نظرتون عوض شد خبرم

کنید -عوض نمی شه استاد حتمی به دیدن کارتون میام موفق

باشی

شایان-خیلی ممنون شما هم همین طور سلام مارو به آقای مقدم برسونید

-چشم حتمی فعلا

گوشی و قطع کردم و مشغول شدم به کتاب خوندن یه رمان خارجی خیلی قشنگ الان این کار
یکم فقط یکم بهم آرامش میداد

(آرتا)

باید به این زندگی نکبت عادت می کردم یه هفته ای به بدترین حالت ممکن گزشت درد
نبودن پناه درد سختی برد ولی حداقل ان فقط دلتنگه شایدم یکم نگران ولی تو این خوبه
عذای می کشید باید میرفت فیلم برداری داشت پیش میرفت کار هم بدون پناه سخت بود
دوست داشتم زود تر این پروژو لعنتی تموم بشه. سخت، سخت، سخت همه چیز بدون پناه
سخت بود حتی غذا خوردنم من و یاد اون مینداخت باید مرد روزای سخته باشم باید فکر کنم
از اول نبوده ولی چه جوری وقتی تو بدترین روزا نگران من بود و پناهم میشد صبح یه اس ام
اس برام اومده بود از طرف پناه که باعث شد تصمیم بگیرم هر چند سخت ولی تحمل کنم
گوشیم دسته بارها خوندمش

پناه:

سلام آرتا نمی خواستم پیام بدم ولی... این آخرین پیامه، کارای احمقانه نکن به فکر خود کشی نیوفت چون یه جا تو این کره ی خاکی یکی هست که با این که نیستی ولی دوست داره و نگرانته اون هنوز دلش خوشه نفسات، ارتا عصبی که میشی زیاد ارامبخش نخوز خدایی نکرده حالت بد میشه، ارتا من رفتم چون تو می خواستی مگر نه من عشقتو باور دارم طلاق نمی خوام چون زندگبگی من فقط تویی دوست دارم عزیزم. جواب نده لطفا...

من حالم بده ولی عشقم به پناه یکم کم نشده من دوشش دارم عاشقشم زندگیمه
سحر- آرتا؟

-چیه

سحر- بابا جون میگه اتاق کناری و برای بچه آماده کنیم

-خوب به من چه

سحر- یعنی چی به من چه من تو رو از وارث داشتن راحت کردم تو هم حداقل باید ...

-خفه شو برای من باید نیار میام یه جوری میزنمت خودت و حرومزادت بمیرین

سحر- نمی تونی من حاملم دستت به من بخوره...

نذاشت حرفش تموم بشه با عصبانید بلند شدم محکم زدم تو گوشش پرت شد رو زمین و جیغ

کشید

-صدات و ببر آخرین باری باشه من و تحدید می کنی

آقا جون در و باز کرد اومد تو

آقا جون-چه خبره ارتا

-زنم مگه نیست دلم می خواد بزمنش

آقا جون -احمق اون حاملست

-عه چه جالب حاملست چند ماهت بود سحر بچت هنوز روح داره جون داره .مامان من حامله

نبود بچش ۸ماهش بود جون داشت مادرم جلوی چشمم یادت گفتم بهم مادرت باید ادب

بشه منم دارم زنم و ادب می کنم که برای من بلبل زبونی نکنه بازم میزنم فوقش خودش و اون

تولش میمیره

آقا جون -بچه ی اون تنها وارث خوانوادست اما ما تو رو داشتیم

-فهمیدی سحر خانم تو این خونه تو بعد به دنیا اومدن وارث دیگه هیچی نیستی حتی بمیری

هم مهم نیست

سحر-من مادر اون بچم

-مامان منم مادر من بود مادر تنها وارث اما کشتنش

سحر-یعنی ...

-اره من هر کاری دلم می خواد می کنم من بعد بابا و اقا جون صاحب همه چیم فهمیدی

آقا جون بی هیچ حرفی از اتاق رفت بیرون سحر با صورت کبود شدش از جاش بلند شد

سحر-من مثل مادرت نیستم

-یه بار گفتم زبون درازی نکن بد میبینی احمق

رفتم تو تراس و سیگارم و روشن کردم مامان ببخشم میدونم تونمی خوای این جوری باشم من
مثل بابام قاطل نیستم نترس نمی کشمش

-کات تمومه بچه ها خسته نباشید شفیع جان داداش زود برسون به تدوین

شفیعی-چشم دادا نگران نباش دزجه یک آماده میشه

-من میرم پس باید برم کارخونه یه جلسه مهم دارم

شفیعی -باشه به سلامت فقط یه چیزی -چی

شفیعی -بعد این کار

-دیگه کاری و قبول نمی کنم

شفیعی -آخه...

-می خوام به کارخونه ها برسم

شفیعی -باشه پس فعلا

راه افتادم به سمت کارخونه .چند ماهی گزشت و سر گرم کارخونه بودم تا دیر وقت می موندم
و شبا هم بی قراری روزای تکراری باز هم تکرار میشد این ماه بچهی سحر دنیا میومد پسر بود
و کلی همه منتظر اومدنش سحر اسمش و گذاشته بود کارن اصلا این موضوع برام مهم نبود
پنج شیش بار دیگه ای هم تو این چند مدت کارم باهاش به کتک کاری رسیده بود ولی این
زنیکه پرو تر از این حرفا بود حرفش و میزد حتی اگه بعدش کتک می خورد به سیگار

کشروب بد جوری عادت کردم سیگار که ۴۲ساعته دستمه پری جون مدارم نگرانم بود و بهم رسیدگی میکرد اما اونم خوب میدونست که من بدون پناه یه مرده متحرکم

بچه سحر دنیا اومد مجبور بودم به اسم خودم براش شناسنامه بگیرم دیگه شناسنامه ی من شده بود دروغ تنها راستش اسم پناه راد بود اون همسر منه اومدم خونه پری جون بیچاره که فکر می کرد من واقعا پدر این بچه ام همش اسرار میکرد بغلش کنم منم خیلی سرد این کارو کردم

سحر-عزیزم نگاه کن چه شکلی نگاهت می کنه .کارن سلام کن به بابایی افرین پسر

بابا-یکم بدش به من اون پسر خوشگله بابایی و

منم با کمال میل بچه و دادم بغلش همه در گیر بچه بودن منم به یه دیوار ساده زول زدم با فکرای درگیر خودم

فردا راه افتادم طرف دفتر کارخونه پشت چراغ قرمز بودم که متوجه شدم اون طرف خیابون چند تا پسر لاشی جم شدن و دارن یه دختر و اذیت می کنن خواستم نگاهم و برگردونم که دیدم اون دختر پناهه سری ماشین و زدم کنار و دوییدم طرف اونا دست پناه و گرفتمش و کشوندم پشتم

پسر-تو چی کار داری اقا لقمه خودمونه

-برو تو ماشین بشین

پناه -بیخیال من میرم تو هم...

با جدیته بیشتری گفتم

-گفتم برو تو ماشین پناه

بعد حرفم سریع رفت تو

ماشین

پسر-چی کارشی که...

-اولا به تو هیچ ربطی نداره دوما لاشی بازیاتو برو کنار یه دختر داغون مثل خودت بگذرون

پسر-سعید ولش کن بیا بریم

خوب اون پسره مقاومت کرد و یه دعوای درست و حسابی پیش اومد بعد رفتن اونا رفتم

سمت ماشین پناه با چهره ای عصبی توی ماشین نشسته بود تا من اومدم پیاده شد

پناه-مرسی من دیگه میرم حالت که خوبه

این حرفا رو با لکنت و تیکه تیکه بیان کرد

-میشه یه دقیقه بشینی

پناه-نه اخه -

خواهش میکنم

سرش و انداخت پایین و چماش و به هم فشورد بعد نشست منم نشستم تو

-می خوام باهات حرف بزوم بعد هر کاری فکر می کنی درسته بکن

پناه-بگو

-پناه تو با من چی کارکردی که دارم از دوریت ...چناه به خدا من دستم به سحر نخورده اون

بچه ی من نیست

پناه-میدونم

-من هیچ وقت نبود که تو رو ببیم و قلبم توند نزنه و دلم نخواد بغلت کنم ولی مجبور بودم

پنهانش کنم بی محلی کنم که تو ازم متنفر بشی

پناه-می دونم

-پناه من دوست دارم دیگه نمی تونم

پناه-چی کار می تونم بکنم من همین الانم انقدر دلتنگت بودم که...

سریع کشیدمش تو بغلم سفت بغلش کردم

پناه-که دلم می خواست همین کارو کنی

-دوست دارم پناه خیلی دوست دارم

خیالم راحت بود شیشه های ماشین دودیه و امکان نداره توی ماشین دیده بشه سه چهار دقیقه

ای تو بغلم بود اوردمش بیرون

-کم آوردن و بچه بودن بسته یه بارمامانم و ازم گرفتم این بار می خوام بجنگم اگه تو بخوای

پناه-الهی پناه فدات بشه من تو بدترین حالم پشتم هرکاری تو بگی انجام میدم

-فعلا برو خونه بهت زنگ میزنم

پناه-چشم

رفتم خونه سحر داشت به بچش شیر میداد نشستم پای لپ تاپ و نمی دونستم قراره چی کار کنم ولی میدونستم این دوری و حرف نزدن و بد اخلاقی با پناه راه چاره نیست اخه نه راضی به جدایی میشه نه دل کندن فقط این جوری عذابمون دو برابر میشه

سحر -میشه لباسای کارن و از کنارت بدی

لباسارو پرت کردم سمتش

سحر-چیه چرا دعوا داری حالا

-حوصله ندارم حرف نزن

سحر-تو کی حوصله داشتی

-خفه شو

سحر-چشم چرا داد میزنی بچه بیدار شد

-به جهنم که بیدار شد

در و باز کردم و رفتم تو تراس سیگار و روشن کردم و نشستم روی صندلی به کارای خودم فکر می کردم باز هم سختیا جلوی خوشبختی و گرفته و واقعا نمی دونم باید چی کار کنم بلند شدم و رفتم به جایی که این روزا شده برد خونم همون اتاق زیرشیرونی در بتری مشروب و که باز کرد اون صندوق کوچیک کنار دیوار توجهم و جلب کرد منبعد مرگ مامان هر وقت

حالم بد بود میوادم تو این اتاق و ساعت ها گریه می کردم و با مامان حرف میزدم اون صندوق مال من بود مامان برام خریده بود کلیدشم همیشه تو کیف پولم بود مامان می گفت هر وقت حالت بده حرفات و بنویس و بزار توش ولی دیگه بعد مامان بازش نکردم چون حالم و بد میکرد شاید الان ... رفتم تو اتاق و کلید و برداشتمو برگشتم و اومدم بالا در صندوق و باز کردم اولین برگه ای و که دیدم و از همه رو تر بود و برداشتم

برای تو عزیز دل مامان

سلام پسرم ار تا عزیزم امیدوارم حالت خوب باشه ببخشید اگه نتونستم برات مادر خوبی باشم راستش روزی هزار بار از به دنیا آوردن تو فرشته ی قشنگم پشیمون شدم کاش هیچ وقت شبیه پدر و پدربزرگت نشی وقتی بزرگ شدی خودت پول در بیار و زندگی کن از اونا دوری کن خیلی دوست دارم پسرم این و بدون هر جا که باشم حتی اگه مرده باشم با اشکات اشک میریزم و با دردت درد می کشم

مواظب خودت باش

پناه بی پناهیای مامان

نامه مامان و بوسیدم چرا مامان این جوری وصیت کرده و اینجا گذاشته مگه اون میدونست قراره چی بشه جلوی اشکام و نمی تونستم بگیرم گوشیم برداشتم شماره ی پناه و گرفتم

-الو سلام

پناه-سلام عزیزم خوبی

-نه باید ببینمت فردا میشه بیای

پناه-چرا کجا

-بیا بهش زهرا سر خاک مامانم

پناه-باشه عزیزم ولی الان نگرانتم

-نگران نباش با صدای تو اروم شدم

پناه-ارتا؟!

-جان دلم

پناه-می خوامی مثل اون موقع ها بخونم برات تو بخوابی

-وای اره میشه پناه

پناه-اره میشه -

صبر کن یه دقیقه

رفتم روی تخت یه نفره ای کهنه اتاق بود دراز کشیدم صدای پناه خیلی قشنگ بود مثل لالایی

بود عاشق صداش بودم تو خونه همیشه برام می خوند

-بخون عزیزم

پناه -

خیلی وقته دلم می خواد بگم دوست دارم

بگم دوست دارم ، بگم دوست دارم

از تو چشمای من بخون که من تو رو دارم

فقط تو رو دارم ، بی تو کم میارم

نیبم غم و اشکو تو چشمات

نیبم داره میلرزه دستات

نیبم ترسو توی نفسهات

بیبم دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام

منم خسته از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

بیبم دوست دارم

بیبم دوست دارم

دوست دارم وقتی که چشمتو میبندی

با من به دردای این دنیا می خندی

آروم میشم بگی از غمات دل کندی

بیا به هم بگیم دوست دارم

دوست دارم من اون چشمای قشنگتو

دارم واست می خونم این آهنگتو

هر چی می خوام بگو از دل تنگت

و

بیا به هم بگیم دوست دارم

نیبم غم و اشکو تو چشمت

نیبم داره میلرزه دستات

نیبم ترسو توی نفسهات

بین دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام

منم خسته از تموم دنیام

منم سخت میگذره همه شبهام

بین دوست دارم ، بین دوست دارم

دوست دارم وقتی که چشمتو می بندی

با من به دردای این دنیا می خندی

آروم میشم بگی از غمات دل کندی

بیا به هم بگیریم دوست دارم

دوست دارم من اون چشمای قشنگتو

دارم واست می خونم این آهنگتو

هر چی می خوای بگو از دل تنگ تو

بیا به هم بگیم دوست دارم

آره دوست دارم

صبح پاشدم یه کشی اومدمو نگاهی بهگوشیم کردم ساعت ۹ صبح بود اولین شبی بود که با ارامش و انقدر عمیق خوابیده بودم پناه اس ام اس داده که ساعت ۱۱ سر خاک مامانه یه نگاه به خودم کردم و دیدم چقدر شلخته و کثیف شدم نامه مامان و که تو بغلم گرفته بودمش و گذاشتم توی جیبم و در صندوقم قفل کردم و گذاشتمش زیر تخت رفتم و بیرون و یه دوش گرفتم و یه چیزی خوردم و راه افتادم سمت بهشت زهرا یه پیرهنمشکی ساده با یه شلوار طوسی رنگ تنم بود تو جاده ی بهش زهرا بودم که یهو ماشین خاموش کرد

پیداده شدم تا یه نگاهی بندازم سرم تو-ماضیدبود که یهصدای بچه گونه قشنگ صدام کرد

دختر-عمو...عمو...

برگشتم سمتش یه دختر چهار پنج ساله خیلی خیلی خوشگل بود با لباسای ژولیده با یه دسته

گل روز توی دستش

-جانم عزیزم

دختر-عمو میشه از من گل بخری؟

-اره دخترم ولی تو چرا انقدر رنگت پریده حالت خوبه؟

دختر-اوهوم

همینو که گفت گلا از دستش افتاد و خودشم افتاد روی زمین دویدم سمتش بغلش کردم و گذاشتمش روی صندلی شروع کرد به گریه کردن

-عمو جون چی شد کجات درد می کنه گریه نکن عزیزم

گوشیم زنگ خورد پناه بود -

عمو جون یه دقیقه اروم باش

گوشی و جواب دادم

-الو سلام

پناه - کجایی تو

-پناه یه مشکلی پیش اومده من نزدیک بهش زهرام بیا اونجا زدم کنار با شاستی بلند

مشکیم

پناه-چی شده اخه !؟!

-هیچی یه خانم کوچولو حالش بده ماشینم خاموش کرده گیج شدم

پناه-باشه الان پیدات می کنم

رو صندلی پشت ماشین یه ابمیره بود برداشتمش

-بیا این و بخور یکم حالت جا بیاد

دختر-نه مال شماست

-قربونت برم بخور من نمی خورمش

گرفت دستش و با سرعت خود طفلکی انگار خیلی گشنشه

-مامان و بابات کجان عزیزم

می خواستم مامان و باباش و پیدا کنم تا یه کار و پولی بهشون بدم که این بچه و نفرستن سر کار

دختر-مردن مامان و بابام مردن بابام معتاد بود مامانم مریض بود

-پس تو با کی زندگی می کنه

دختر-یه عموی هست بچه هایی و مثل من و نگه میداره کار می کنیم تا بهمون غذا بده دو روزه هیچ گلی نفروختم هیچیم نخوردم تازه کلی دعوا کرد و من و زد

-بشین اینجا یکم استراحت کن

دختر-نه نه باید گلام و بفروشم

-من همش و می خرم ازت

دختر- واقعا

-اره، راستی اسمت چیه

دختر-دنیز

کمی منتظر موندم تا پناه با یه ۶۲۰ سفید زد کنار سریع اومد طرفم

پناه-سلام چیشده عه این بچه کیه تو ماشین

-پناه خیلی گرسنه و حالش بده دلم سوخت براش باید یه کاری براش کنم

پناه-اخه چی کار میتونی بکنی

-میزارمش بهزیستی خرجشم میدم نمی دونم چرا یه حس خاصی دارم بهش نگاش کن چقدر

معصومه چه قدر خوشگله

پناه-اره خیلی حالا چی کار کنم

-هیچی بشین بریم یه رستوران این بچه گشنشه

پناه-باشه

پناه رفت تو ماشینش و منم نشستم

دنیز-عمو کجا میریم

-غذا بخوریم

دنیز-نه من اجازه ندارم

-عمو من دیگه برت نمی گردونم اونجا میبرمت یه جای خوب تر که بتونی بری مدرسه غذا

های خوب بخوری کارم نکنی باشه

دنیز-شما ادم دزدی ؟ -

نه به خدا نیستم عزیزم

ماشین و روشن کردم و راه افتادم پناهم پشت ماشین من میومد

دنیز-عمو

-جانم

دنیز-اون خانمه کیه

-همسر مه عزیزم

دنیز-اخی چقدر قشنگه

-اره خیلی شبیه ماه میمونه

رسیدیم جلوی یه رستوران خیلی شیک بچه با تعجب به همه جا نگاه میکرد انگار حواسم از

مشکلات خودم پرت شده بود در گیر این دختر خوشگل با موهای طلاییش شده بودم پناه

اومد کنارم

پناه-سلام خانم کوچولو اسم من پناهه اسم شما چیه

دنیز-سلام خاله جون اسم منم دنیزه

پناه-بریم بشینیم ارتا جان؟

-بله چشم

رفتیم نشستیم پشت میز پیشخدمت سریع اومد تا سفارش بگیره

-چی می خوری عزیزم

دنیز-هیچی

-عه عمو جون ما گشمنونه اگه تو نخوری ما هم نمی تونیم بخوریم

دنیز-خوب پس من نمی دونم خودتون بگین

پناه-فکر میکنم بتونی یه پیتزای گنده و تنهایی بخوری مگه نه ؟ منم پیتزا میخوام ارتا

پناه اخر حرفش یه چشمک ریزی زد با یه لبخند قشنگ وای که محو چهرش شدم میدونی

چند وقته خندیدنت و ندیدم پناهه من -چشم عزیزم اقا سه تا پیتزا لطفا

پیشخدمت با یه چشم و تعجبش از دختر ژولیده ای که همراهمون بود رفت

-پناه کلی حرف داشتم امروز باهات

پناه-چه حرفی ...وایستا...خاله جون تو بلدی با گوشی بازی کنی

دنیز-نه

پناه-خوب بیا من یادت میدم

گوشیش و در آورد و یه بازی باز کرد و بهش گفت چی کار کنه دنیزم با شوق مشغول شد

-پناه این و نگاه

نامه ی مامان و گرفتم جلوش برداشت و با خوندنش ابرو هاش در هم شد و چشمای قشنگش

پر از اشک شد

-از اتاق زیرشیرونی پیداش کردم توی صندوقی که مال بچگیامه بود تاریخش و نگاه کن دقیقا مال روز قبل مردنش

پناه-جدی اخی چرا مادرت دقیقا روز قبل مردنش وصیت نامه نوشته مگه میدونست فرداش میمیره

-دقیقا سوال منم همینه

دنیز-خاله غذا رو آوردن

پناه-اره خاله جون بخور شما ارتا جان تو هم بخور فعلا

-پناه باید بفهمم چی شده همیشه فکر میکردم عمدی نکشتشش و فقط تو دعوا اتفاق افتاده اما الان به همه چی شک دارم

پناه-بالاخره یه راهی پیدا می کنیم من کنارتم عزیزم

-پناه؟؟

پناه-جانم

-این بچه باید چند روزی پیشمون باشه تا یه فکری کنم

پناه-اخی ما که...

-برگرد خونمون خونه خودمون اونجا هنوزم هست کلیدشم داری منم دارم با همون وسایل و

همون قدر عشق

پناه-اخی چه جوری

-من این ماجرا رو با آقا جون حل میکنم تو هم خوانوادت و راضی کن که یکم بهم محلت بدن
تا همه چیز و درست کنم بهش توضیح بده راجب بچه ی سحر راجب هر چیزی که سلاح می
دونی

پناه-سخته ارتا ولی قول دادیم بجنگیم پس میجنگیم

-مرسی قربونت برم

اینو که گفتم دیدم دنیز خانم با لپای سوسی و در حال خوردن یهو زول زده به من

-چیه عمو چرا این شکلی نگاه می کنی

دنیز-چقدر شما مهربون حرف میزنی با خاله

-اخه عاشقشم

دنیز خنده ی با نمکی کرد و شروع کرد به خوردن

راه افتادیم سمت خونه همون خونهبی که هزار تا خاطره ساختیم توش امروز و بی خیال و قر و

حرف شدید جفتمون زدیم بی خیلی

پناه-ارتا؟

-جانم

پناه-جلوی پاساژ بزن کنار

-چشم ولی چرا؟

پناه-یکم برای این دنیز کوچولو لباس بخریم باشه ؟

-هر چی تو بخوای

پناه-مرسی

بعد دو ساعت خرید کردن خانم خانما رفتیم خونه پناه دنیز و برد حموم حواسم پرت خونه و وسایلیش و خاطره بازیام بود که صدای پناه حواسم و آورد سر جاش

پناه-ارتا نگاش کن چقدر قشنگ شده

-وای دنیز خانم شما چه عروسکی بودی ما نمی دونستیم

دنیز با شوق دور خودش می چرخید و به ایینه قدیه کنارش نگاه می کرد

بعد نیم ساعت اون خانم کوچولوی زیبا و تنها خوابش برد من موندم پناه تو این خونه رفتی روی مبل کنرش نشستم دستم و دور گردنش حلقه کردم که گوشیش زنگ خورد و اونم

سریع جواب داد

پناه-سلام بابایی

...

پناه-بابا جون دوستم مریض شده یکم حالش بده اگه اشکالی نداره من شب و پیشش بمونم

مامانش مسافرتی نیست

...

پناه-نه نگران نباشین

...

پناه-مرسی فعلا

گوشی قطع کرد و چشماش پر از اشک شد و سرش و انداخت پایین که قطره ای اشک از
چشمای قشنگش سور خورد پایین سریع دستم و اوردم رو صورش و نذاشتم اشکش بیوفته
-چیه عزیزم زندگیم دورت بگردم چرا گریه می کنی

پناه-ارتا اچه چرا باید برای تو خونه ی خودم کنار شوهرم بودن به کسی دوروغ

بگم -میدونم سخته یکم صبر کن همه چیز و درست می کنم قول میدم قبولم که

داری ؟

پناه-خیلی زیاد -

افرین قشنگم

با همون دستم که روی گوشش بود موهاش و نوازش کردم تاب نیاوردم و به خودم اجازه دادم
بعد این همه مدت تنهایی باز طعم شیرین لباش و حس کنم پناه من و تو بغل گرفت و یواش و
قشنگ خودش و توی بغلم جا کرد لبام و از لباش جدا کردم و خیره چشم به چشماش

-خیلی دوست دارم نه خیلی عاشقتم

پناه-منم دوست دارم عشقم

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم سر پناه روی بازو هام بود با صدایی که سعی کردم بیدار نشه جواب دادمالبتنه شماره ناشناس بود

-الو

سحر-الو سلام ارتا کجایی تو نمی گی نگران میشیم چرا هر چی زنگ میزدم جواب نمی دادی

شمرش و گذاشته بودم تو لیست رد

-اول به تو ربطی نداره من کجام دومن لازم نکرده تو نگران من بشی

سحر-چرا انقدر یواش حرف میزنی میترسی دوست دختری که بغلت خوابیده بیداره بشه

-دقیقا حالا هم خفه شو

سحر-با من درت حرف بزن تو پیش هیچ خری نیستی چون این کارا شاجاعت می خواد لابد

دیشب تو خیابونا برای عشق از دست رفتت گریه می کردی

-باز ازم دور شدی زبونت درازشد دستم بهت میرسه

گوشی قطع کردم خرس کوچولوی من هنوزم خواب بود توی بغلم گرفتمش و موهاش و

نوازش کردم موهای بلند و زیباش و که ارتا میمیره براش

پناه-سلام صبح به خیر -

صبح تو هم به خیر عزیزم

پناه-دنیز خوابه ؟

-نمی دونم

از جاش بلند شد و رفت تو تتاق بغلی کخ یه تخت کوچیک یه نفره توش بود منم پاشدم دنبالش رفتم دنیز هنوز خواب بود پناه نشست کنار تختش و پنوش و روش مرتب کرد وجود هر دوی ما پر شده بود از استراب نمی دونم قراره چی بشه ولی باید گروه های کور این داستان و یکی یکی باز کنم اول از همه باید تکلیفم و با ماجرای مادرم روشن کنم اصلا می خوام بدونم دعوا سر چی بود و چی شده چرا اقا جون به من اجازه نداد برم مراسم ختم چرا بابا با وجود این که مامان بارداره اون اون جور ی کتک زد اصلا چرا مامان وصیت نامه نوشته .این همه سوال داره تو مغزم میپیچه و الان وقت حل کردنش البته خیلی زیاد به کمک پناه نیاز دارم پناه مجبور بود فعلا خونه ی پدر و مادرش باشه برای همون یه خانم پیر و مطمئن پیدا کردم تا خونه بمونه و از دنیز مراقبت کنه باید تحویل پلیس بدمش ولی الان زوده باید از سلامتیش و این که پلیس باهاش چی کار میکنه مطمئن بشم

رفتم به اون خونه لعنتی صدای گریه اون بچه تو روح روانم بود ولی اروم تر بودم چون پناهم کنارمه در اتاقو باز کردم سحر کارن و بغلش گرفته بود و سعی میکرد ارومش کنه رفتم دراز کشیدم روتخت

سحر-چیزی نمی خواد بگی کجا بودی

-خفه شو فقط

سحر-سگ شدی باز

- با گوسفند زندگی کنی سگم میشی خفه شو تا بلایی سر تو اون حرومیت نیاوردم فهمیدی

بچشو برداشت رفت بیرون لعنت به تو

امدم بخوابم که در باز شد توجه نکردم

حس کردم یکی نشست کنارم چشمامو باز کردم تا حالا ندیده بودمش تعجب کردم این کیه از

شوک ادمم بیرون و از جام بلند شدم

- شما کی هستید دیگه

دختره- آوا هستم ادمم اتاقو تمیز کنم ببخشید بیدارتون کردم بعدا میام

بدون حرف دیگه ای رفت بیرون قیافش آشنا بود خیلی مخصوصا چشماش...

از جام بلند شدم رفتم سمت در صدای اون دختره می امد نمیدونم چرا ذهنم مشغول شده اونم

مثل بقیه یه بد بخت که گیره خانواده مقدم افتاده سیگارمو برداشتم رفتم توی حیاط ولی

هنوزم این خونه رو دوست داشتم بر عکس ادماش قشنگ ترین روزای زندگیم گرچه کوتاه

اما اینجا گذشت کاش میشد آرامش همیشگی بشه با صدای موبایلم به خودم ادمم سیگاری که

حتی متوجه روشن کردنش نشدم از دستم افتاد مایمو از تو جیبم در اوردم همین اسم باعث

شد بفهمم تنها نیستم پناهم که حتی با اسمش احساس بی پناهی نمیکنم جواب دادم

-جانم

پناه-سلام عزیزم خوبی

-چی بگم بی تو مگه میشه خوب باشم ببخش منو

پناه-من تا آخرش هستم تا تهش خیالت راحت

بی صدا خندیدم

پناه-خوشحالم که خندیدی

-از کجا فهمیدی

پناه-عاشقا میفهمن مگه نه

-اره زندگیم دوست دارم

پناه-منم خیلی.. بابام امد فعلا

-فعلا

هی خدا زنم باید با آمدن باباش بترسو باهام حرف نزنه کجایی خدا

امدم برم سمت ساختمون که صدای ارومی پشت ساختمون شنیدم صدای ناصر بود یکی از محافظای اقا چون که داشت باکسی حرف میزد اروم رفتم پشت دیوار واستادم جوش کسی بود ولی نمیدیمش فقط از دمپایی هاش فهمیدم یه زن ساکت بود و ناصر حرف میزد

ناصر_ حواستو جمع کن کسی نباید بفهمه خوب ؛حتی مقدم بزرگ بد میشه برات هم تو هم

مادرت مخصوصا...برادرت برو حالا

دختره رفت ولی اخر نفهمیدم کیه !؟

سریع رفتم داخل تو اتاق بودن سحر تحمل بیش از حد سخت بود همون اندازه که نبودن پناه عذاب میده پشت میز کارم نشستم چند وقتی بود شروع کرده بودم به نوشتن .نوشتنه زندگیم

به کار گردانی خودم خودمو گم کردم کجام من کجای این دنیا تو چه کثافتی دارم فرو میرم همه دست پا زدم تو این مردابی که بهش گرفتارم پناهه سعی برای آرامش اون از خودم چیزی نمونده از جام بلندشدم باید پناه بینم لباسم و پوشیدم خواستم برم بیرون که چشمم به کارن افتاد که روتخت خوابیده بود بیچاره این بچه خدای چی میشد اینو به منو پناه میدی ناخداگاه یاد دینز افتادم اگه همه چی تموم بشه پیش خودمون نگهش میدارم اره نگهش میدارم از در اتاق امدم بیرون که خوردم به یه نفر سرمو بلند کردم اون دختره اوا بود

اوا-بیخشید اقا!!!

-مشکلی نیست بفرما

از جلوش رفتم کنار

رفتم سوار ماشین شدم اول رفتم پیش دینز که باهم بریم پیش پناه حتما اونم خوشحال میشه تا برسم به ادما نگاه میکردم زن و مرد شاد ناراحت بعضی بی تفاوت ذهنم مشغول بود جلوی خونه واستادم خونه که نه زندگی عشقم دنیام

(پناه)

روی تخت دراز کشیدم کلافه بودم به صفحه گوشیم نگاه کردم کاش ارتا زنگ میزد اروم گریه میکردم اشکام جلوی چشممو تار کرده بود گوشی تو دستم لرزید اشکامو پاک کردم اسمشو که دیدم انگار دنیا رو بهم دادن سریع جواب دادم

آرتا-سلام عزیزم الو هستی پناه

-هستم

ارتا-خوبی خانم

-بی تو..

ارتا-من که هستم بیا جلوی پنجره

-برای چی؟

ارتا-بیا تو

از جام بلندشدم پردو زدم کنار ارتا جلوی در به ماشینش تکه داده بود دنیزم تو ماشین بود

-مرسی

ارتا-چرا عزیزم

-که هستی ..

ارتا-بدو بیا پایین تا کسی ندیدمون ما میریم سرکوچه

-باشه

در ماشین و باز کردم و نشستم یه تیپ ساده و شیکی زده بودم مثل همیشه آرایشم خیلی ملیح

بود

-سلام اقا بدو بدو عینکت و بردار می خوام چشمات و بینم

آرتا-چشم ولی چشمای خانم من چرا سرخه و گریه کرده دفعه آخرت باشه این چشمارو اذیت

میکنی ها

-سعیم و میکنم ، سلام خاله جون حال دنیز خانن من چطوره

دنیز-خوبم

-سلام کو پس

دنیز- اهان ببخشید سلام

-افرین قشنگم ،کجا داریم میریم ارتا

ارتا-اول یه شهر بازی بعدم یه شام خوش مزه

دنیز-واقعا!!!

آرتا-بله واقعا

دنیز-وای من تا حالا اون جا نرفتم ولی یه دوستی داشتم که یه بار اونجا دست فروشی کرده

بود برام گفته که اونجا خیلی قشنگ بزرگه میگفت شبیه پارکه ولی وسایلاش بزرگ ترن

-اره عزیزم الان میریم کلی بازی میکنی

آرتا-پناه؟

-جانم

آرتا-تو چرا دیگه بازی نمی کنی

-به همون دلیل کهتو دیگه کار نمی سازی

آرتا-دلیل من حالم که خراب توعه

-دلیلم منم قلبمه که دلتنگ توعه الان به جز نقش پناه تو نمی تونم هیچ نقشی بازی کنم
آرتا-الهی قربونت برم ،پناه راستی من هنوز نمی دونم جست و جو راجب مامانم و از کجا
شروع کنم

-ارتا اتفاقا امروز داشتم به همین فکر میکردم اون خانمه بود که تو گفتی خیلی مهربونه همونی
که از بچگی تو خدمتکار اون خونه بوده اسمش چی بود ...اهاان مهربی خانم
آرتا-خوب؟!

-برای شروع برو سراغ اون

آرتا-اخه از همون بچگی هر وقت راجب مامانم ازش سوال کردم از جواب تفره رفت و حتی از
خاطرات مامانم بهم نگفت

-خوب دیگه همینه حتمی یه چیز مهمی میدونه که نمیگه

آرتا-راست میگیا چرا به ذهن خودم نرسید

-ذهن من و تو نداره عشقم

آرتا-مسخره

-خودتی

دنیز-عمو کی میرسیم ؟

آرتا -میرسیم الان عمو جون

بعد رسیدن به شهر بازی دنیز کوچولو کلی بازی کرد و شیطونی شامم تو رستوران همون جا خوردیم ارتا اول دنیز بعد هم من و رسوند هوا تاریک بود و همه جا خلوت سر کوچه نگه داشته بود تا کسی نبینه خواستم از ماشین پیاده بشم که دستم و گرفت و کشوند پرت شدم رو صندلی من کشید نکتو بغلش و لباش و گذاشت روی لبام هزار بار و هزار سال هم بگذره هر بار بوسه های ارتا بارم انقدر جذابه که ناخداگاه اشکام و سرازیر میکنه ولی این بار از دلتنگی اشکام توند و توند اومد پایین و حق شد سریع صورتش و جدا کرد دستاش و اور روی صورتم که اشکام و پاک کنه دستاش و همون جا سفت گرفتم دو دستی دستاش و گرفته بودم

-ارتا من دیگه نمی رم

آرتا-لجبازمن اخی من بی چاره چی کار می تونم بکنم

-بیا بالا داد بزن دعوا کن بگو زخمه میبرمش

آرتا-تو که می دونی مامان و بابات چقدر برام عزیزن یکم بهم فرصت بده تا بیشتر از این دلشون و نشکنن من اصلا روش و ندارم تو چشماشون نگاه کنم

-آرتا

آرتا-الهی فدای ارتا گفتنت درستش میکنم زود زود قول میدم

-باشه

آرتا -گریه هم نکن نفسم برو بلا اروم بخواب اروم بخوال چون من مدام تو فکرتم باشه

-چشم

آرتا-دورت بگردم

–فعلا

از ماشین پیاده شدم همون جا منتظر موند تا من وارد ساخمون شدم